

اشعار خود بنده

[illegible]

۹۸۷۷

۹۴۹۸۸

تو ز کردهٔ یشمان به وقت روزی / چو دیده‌ام که برد نام سلیمان را

نان تیر خورد بجا و در چشم نداری / که می‌خواهم دیدن از قضای ایران را

تهران ۱۳۲۶

فرخی

چه غم ز چیرگی کفر آن مسلمان را / کو باز می‌شناسد ز کفر ایمان را

بگو نه دعوی اسلام می‌کند امروز / کجا نهفته ز روی حکایت قرآن را

بیان به قرآن بر دمی برنگ دگر / بکار بند و مکر و فریب دوستان را

گهی نماز برد چون [illegible] / گهی شاید [illegible] فرمان را

ز هر طرف که وزد باد [illegible] / چه باز چیده آن سو عنان گران را

بلند تخت چو زلف آشفته در جا در / برند خویش نثار و برد دستان را

بدگران چه ز کبر خواهد [illegible] / بجو نفس چه باغ و گلزار ایران را

هزار تخت [illegible] / هزار چه بر رأیه مرغ زندان را

بمرغ خویش [illegible] روز خویش برگان / نثار خویش کند افزاد و بستان را

بزرگ مرد اگر چشم دل نگرد / سبب خویشتن آنگاه عیب یاران را

شگفت [illegible] دیدن چشم یاران [illegible] / ولی ندیدن در چشم خویش پیکان را

عجب که باز ز عهد [illegible] / شکست اگر نبود باز عهد و پیمان را

که [illegible] بنگر / چرا که [illegible] قضای یزدان را

بجز زرنگ [illegible] نصیب [illegible] / کسی که تیره بود بخت آب حیوان را

چرا [illegible] / فروخت اگر [illegible] کنعان را

[illegible] / ولی ز [illegible] را

سم [illegible] / [illegible] را

۲ [illegible] / [illegible] مرغ پریان را

[illegible] / [illegible] را

[illegible]

ز صحبت خود [illegible] دیوانه را	[illegible] از خود بیگانه را
[illegible]	[illegible] دام و دانه را
[illegible]	[illegible] پروانه را
عاشق دیوانه‌ام [illegible] دشت جنون	[illegible]
[illegible] دیوانه [illegible]	[illegible]
[illegible]	داد بر باد فنا خاکستر کاشانه را
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] پروانه را
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] عاشق دیوانه را

۱۳۳۴/۲/۱۰

تهران

سخره و بیغاره

شکر ایزد را که دست زور از کار رفت — بار [illegible] دگر زان خانه‌های زار رفت

ملک با آشوب و کشور را ز دست [illegible] — فتنه در ایران بخوابید و دیدهٔ بیدار رفت

بخت خواب‌آلوده ما از خواب غفلت گشت سیر — رهبر ایران دگر چون طالع بیدار رفت

دست بیداد و ستم آمد برون از آستین — زور بازو [illegible] آن قدرت قهار رفت

گشت بیدار آسمان عدالت خورشید داد — اختر نحس ستم را نوبت دیدار رفت

پنجهٔ بیداد و بازوی ستم درهم شکست — [illegible] رفت

تا عروس عدل اندر [illegible] جوهر — رنگ [illegible] خون [illegible] رفت

[illegible] — ای [illegible] حرص [illegible] کار رفت

روز فیروزی حقیقت روزگار [illegible] — [illegible] رفت

[illegible] — [illegible] رفت

[illegible] — [illegible] رفت

[illegible] — [illegible] رفت

[illegible] — [illegible] رفت

[illegible] — [illegible] رفت

[illegible] — در [illegible] رفت

[illegible] — در [illegible] رفت

[illegible] — شکر ایزد را [illegible] رفت

بی [illegible] — در [illegible] رفت

[illegible]

کاسب و بازارگان دارند [illegible] — سفته‌باز و محتکر در برزن و بازار رفت

کارمندان از [illegible] آلوده‌ترند — در همه ایران [illegible] رفت

روز [illegible] برق تیغ افسران جنگجوی — چشم دشمن خیره [illegible] یکبار رفت

حسن تدبیر وزیران [illegible] مملکت — چون فروغ [illegible] محتاج [illegible] رفت

رهنمای دانش و [illegible] در فرهنگ [illegible] — [illegible] رفت

[illegible] آسایش حق است و بس — [illegible] رفت

هر که خواهد گو بیاید هر که خواهد گو برو — [illegible] رفت

[illegible] چنان باشد که [illegible] — [illegible] رفت

[illegible] — خرده‌گیران [illegible] رفت

گنه از [illegible] دایم [illegible] چرا — [illegible] دنیا رفت

[illegible] — [illegible] رفت

[illegible] — [illegible] رفت

[illegible] ایران زمین — [illegible] رفت

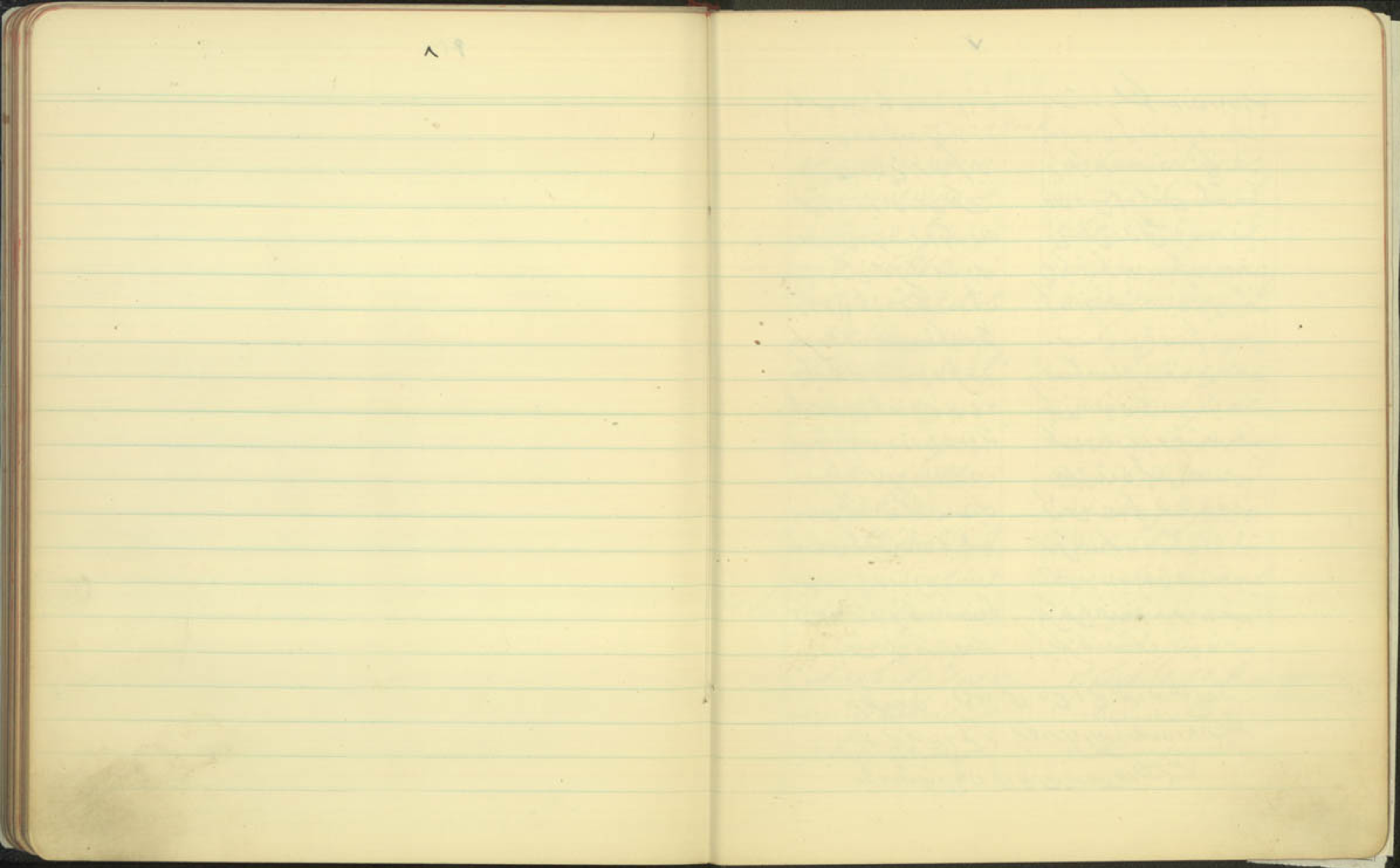
[illegible] — [illegible] رفت

این [illegible] — زانکه [illegible] رفت

لب فروبستند [illegible] — [illegible] رفت

این [illegible] — [illegible] سخره و بیغاره رفت

این قطعه در سال ۱۳۲۴ شمسی راجع به وضع [illegible] اولیای دولت
[illegible] گفته شد [illegible]
[illegible] ۹ [illegible]



خوف فرخنده و فرزند یادت روزگار
داور دوران وحید انجم امام رستی
شهریار هل اتی و تاجدار اعتما
نقطه قدر ازل فرمانده ملک وجود
در حریم کنت کنزاً بحر سیر هانیش
آنکه با قدر بلندش طارم کیوان فرود
قدرتش از فلک رضیان شکافد برج مه
بارگاه جاهش را نشاید جز فرشته پرده‌دار
پایه قدرش ز بینایش خرد بالاترست
آسمان را دشت بستر روا ولیا را لشکر یار
گونه اهرا و کیا گردد روانش خون درج ق
سالها بیمرج و ام اندر قضا و روز و شب
چون بود در قدم پیمبران نهاد و پای
فر فرقش بار روز خدمه فرخ ولاک کرد
روز میدان گر برانگیزد دلش تیز خنگ
هر که بیند برق شمشیرش فزون تیر جنگ
این فره ایزد ز دشمنان برکشیدن
وصف او بنده که گم در خبر کنند
وصف او کی گنجد در قیاس و در گمان

اعلم

در پناه داد پروران دل کردگار
بوکن زرادشتگر ده خزان را دیشید
شهر در لاشی دشافع روز جهید بار
نظم عالم را مدیر کل و صاحب اختیار
بر سریر لی مع الله بچهم جوار
آنکه با رای منیرش خجسته خورشید تار
قدرتش اندر بیابان به بیابان برگیرد گرار
نیک اهتر از نیده جز کرده بی‌شکار
عشق در اندیش را بود دریان دریابار
مصطفی را یاور و حیدر را آموزگار
در به حکم او کیا گرد روان ورتن قرار
در تخلیش یا به قدرتش فرو ماند زکار
آسمان زد بوسه‌ها بر آستانش بنده‌وار
برتر است از طاعت جن و بشر اندر شمار
دیده خورشید گردون را فروگیرد غبار
وگر ابینده هم بیش جنبش آشکار
لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
بر سر پاد هم و خنجر اندر ضد که خوار
چون قران بیرده بیامانه بگرفته کنار

ارم
برخاک پایش

گر نه حق را گران آید گر نشر این گفت هم
گرده وصف دو جهان زاده اوبر قران بس
این قدر دانم هست خداوند است و بس
تا هم تو جسته اندر طاهره ولیک زبان
چون ایمان نقطه او جسته با دو سه
عکس و جب غا ده و جب عکس صفات
های قلم و جب اندر ادراکم عن او جون علی
با به خود بیدل و قدر و به ولدت
اربا و دارنگ دولت کار و فرمای قسمدر
ار دو سلطنش از دست خداوند قسمدر
تا کی با بیدنوان فرمان بند برانم روان

فرخ فرخ بیرای شاه و برین بنیان
بی ترا زنید که فارسی بر تبار و خوشی
سنت ایزد را که در داین در بیم توی
بر بجهان فرخ محمود تاج شاهان

اگر برپای ما انگشتری که ز دو دست بود در
وبها گو گرفته کی گوید سیلوبر دل بیخ

گر بان در جهان خود برشته چون دولت مدار
هم پیر بتوان بسیار بود هزار
رو به پنهان قوتی ایدهم بخوان در نگار
گر بیارم وصف او جونکه دانم در نگار
قطعه بنیان صاحب دل هوا و افتخار
جبر تم رضی که انه کرد باید جستیار
فرضه این جستم بهتم ساجد شد ادار
بنده با بنده خداوند حق تمام وی گذار
دی گر آنکه جاودت برقان وده بیار
گفر بردی چهره شد از آتش وبش براد
تا کی با بدنوان در دست و هم تو گذار

قرن قسیم ضحت جگر ان و جگر دار
گرچه نازش مرد را برخود شرده بتبار
نخست کار در دانی کو بر آن بخشار
با سه بجهان بود انجمن شاهنشه گیتی مدار

در بیمیدان هنر کنی و دفتر شهر و در
فردا باید تو ترا دارم و فر مهر و منشار

یادداد
[illegible]

[illegible]

زان پس که چون جست آن ز رنج [illegible]
نگهان در خرگاه [illegible] باد [illegible]
چند ابری که [illegible]
گشتی کاین یک فرخ [illegible]
گشت [illegible] دل [illegible]
چون [illegible] فرخ [illegible] خنده [illegible]
پیکر افسرده [illegible] دیده درخت
صد هزاران آرزو [illegible]
[illegible]
قطره [illegible]
قطره چون [illegible]
دختران [illegible]
آن یکی بر [illegible] افسری [illegible]
آن یکی [illegible]
آن یکی [illegible]
آن یک [illegible]
آن یکی [illegible]
آن دگر [illegible]
[illegible]

ناخنگ گویی دانشور گیتی بر تکی
از شیر آید او در شهر در دل نقش
شور آن سر در دیبا دست بر بستان
و جهان سرسبز همه یکی گرد دختران بهار
یا چو چشم نرگست دلبران با بر روی
شیر تو چون داری قد با او دشت آهو رمی
او بتو چهره دلش نا هموار و فا نور
دوش مو فرنگ و ذکر کرده و طبع دو خفاش

خط
از بیدان [illegible] بر نه تیغ آبدار
خنجی نه ماند او در روزگار روی رست
از قوی داد و خنجر [illegible] دی بدو
غم مخور گر ما نه دست زار خواری می کشند
پاک مردان از زنانه [illegible] گر رسد
اوج خورشید [illegible] باز تر چنگ
گر حسودی یاوه گفت یا چو نا سزا
چیزه بیکی میوی و چوز در بیکی بکوب
گر زیبا افتد فی پریشان روزگار
پاک نزاد [illegible] و بند و نواده [illegible]
برخیزیان چون برادر برشتاب چون [illegible]

چون خوردن خبری بشد گردون قمار
داد دست با بشته [illegible] آورد بهار
با خوردن چهران هر یک جود [illegible] ابدار
در سکوه [illegible] گردد و جادو ور
گر نگاهی از دل فسرده بگریزد شرار
داری تو چون شیر تو هم دگر دیم استوار
[illegible] برده بی بر شنه [illegible] شیار
قلبی گردون بنا دست ثبت کرده بر جا

از شیدایی بهر امید فراخ
~~[illegible]~~ و برده بار
چند بخود [illegible] نیکی با مردان نه کار
دست [illegible] باز گرد و کار بریزد [illegible]
جهت خورد [illegible] گفتا بر دو دار [illegible]
دست یزدان [illegible] بر کمان [illegible]
چنگ چون یاری [illegible] صبر و هنگام [illegible]
با کوه بیکی [illegible] توان [illegible]
از تو [illegible] شاه روی تو [illegible] دستار
با دهش [illegible] بیکی با هر دو [illegible]
با نیا [illegible] را بیاه و [illegible]
بر [illegible] یاور [illegible] تیار [illegible]

[illegible]

از سر پس [illegible] و چه بس [illegible]
هر که گشته برکه [illegible]

چند باید [illegible] اندر دم [illegible]
از دست غم بردن دست [illegible]
غم گرانه چو دنیا چون [illegible]
بیخ غم از دل [illegible] خوشی
با دست [illegible] و [illegible] و تا
با [illegible] جدا
آنده [illegible] اندر زندگی [illegible]

نگفت [illegible] روز و شب [illegible]
لیک [illegible] نگفت [illegible] اگر
تکیه گاه [illegible] دین امام [illegible]
آنکه خورشید جهان افروز [illegible]
[illegible] وگرد [illegible] ماه [illegible]
گر خلاف [illegible] قدر
هر کرا [illegible] جهان [illegible]
دست [illegible]
تا [illegible] زدل [illegible]

از [illegible] کرد [illegible] بسیار
[illegible] بخت چو [illegible]

چند باید با غم [illegible] بردن روزگار
[illegible] غم [illegible] بدست [illegible]
غم [illegible] چون [illegible] خوار
[illegible] با دست [illegible] زار
بود [illegible] چون برگ [illegible]
رفت [illegible] دوبار
خوب [illegible] بودن [illegible] کار

[illegible] بچشم اندر نشسته تیر خار
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible] کردگار
هر [illegible] بسته دار
چرخ [illegible]
گردون [illegible]
[illegible]
از [illegible]
[illegible] خار

[illegible] و چه بر
از [illegible] بار [illegible] کردار

زنده و جاوید باد شاه یگانه اندر جهان | دولتش را از غم ایام ننشسته غبار

دور زمان [illegible] باد سایه پروردگار | شاد و بهروز و شاد [illegible] و شادکام و شادخوار

[illegible] | روز بخشش دولتش چون ابر [illegible]

[illegible] | به قوافی شد [illegible]

این [illegible] | [illegible] سپه‌سالار

روز جمعه ۱۴ آبان ۱۳۳۳ = ۸ ربیع الاول ۱۳۷۴

تهران ـ [illegible]

جودت در قسمه ورودی [illegible] رنج صد ادبت

جواب

غم خود کاش رنج بپایان بپایان برسد
حق خود در سر [illegible] هر کاری بیابد
[illegible] روزی تو [illegible] برسد
[illegible] غم بردن جان [illegible]
[illegible] غم در [illegible]
[illegible] بجوان [illegible]
گفتن [illegible] خوانم [illegible]
[illegible] خوش [illegible]
بیده تا [illegible] چرخ برید
دست دل [illegible] هرگز بود
آسمان گر [illegible]
بر [illegible] کاران [illegible]
رنج [illegible] گنج [illegible] دست
[illegible] رنج [illegible] تا بتابان اگر
[illegible] گر [illegible]
[illegible] بسنگ [illegible] جان
گر [illegible]
آنکه بر [illegible]
هر [illegible]

[illegible] هر [illegible] می‌آید
کاروانی [illegible] می‌آید
روز کار دیگر [illegible] می‌رسد
غم چو بر دل [illegible] نوبت می‌آید
[illegible] روح [illegible]
از [illegible] خوردن می‌رسد
[illegible] روح [illegible] می‌آید
[illegible] می‌آید
چو خوانی [illegible] می‌آید
هر که [illegible] می‌رسد
گفت [illegible] می‌رسد
[illegible] می‌آید
گنج هر کس [illegible] می‌رسد
[illegible] می‌آید
[illegible] می‌رسد
[illegible] می‌آید
چون [illegible] می‌آید
[illegible] می‌آید
در طریق زندگی [illegible] می‌آید

آنکه [illegible] خوان [illegible]
[illegible] فروخت
[illegible]
[illegible] جان [illegible]
رنج [illegible] جان [illegible]
که [illegible]
رنج غم [illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] باید [illegible]
[illegible] دست [illegible]

۲۵ خرداد ماه ۱۳۲۲

فیض [illegible] می‌رسد
[illegible] جهان می‌رسد
[illegible] می‌رسد
[illegible] می‌رسد
[illegible] می‌رسد
که [illegible] می‌رسد
[illegible] می‌رسد
[illegible] بپایان می‌رسد
[illegible] می‌رسد
[illegible] می‌رسد
[illegible] می‌رسد
[illegible] جان [illegible] می‌رسد
[illegible] می‌رسد

پشیمانی

بیماران - بیگوان

تهران کوچه [illegible]

ترتیب و اداره تاریخ [illegible]

ایزد چون اگر نه [illegible]

گیتی مدار گر نه بپسند عمر آفرید
عمری برفت و یک دم [illegible] خراب
از ما نو جهان [illegible] کام می
هر روز و شب مدار [illegible] عشقی دگر
گاه [illegible] خوبی [illegible]
[illegible] رفت که دست [illegible]
[illegible] دست [illegible]
چون [illegible] تشنه [illegible]
[illegible] جان [illegible] رگ
[illegible] تنگ تر [illegible]
[illegible] دلی که گوید [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible] راه ظلمت [illegible]
گویند [illegible]
[illegible] زندگی [illegible]
[illegible] زندگی [illegible]
[illegible] که چرخ [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] رگ

دنیا و حسرتها

چون مردی [illegible] جهان چشم [illegible]
[illegible] عمر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ظلمت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] جوانی [illegible]

[illegible] چون [illegible] خبر
[illegible]
چون سال [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] رنگ [illegible]
گر خواهی که چشم [illegible] گرم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چشم [illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
هر کس بکام خویش [illegible]

[illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
چون مرغ [illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هر چند [illegible]

ناگه ز برق حادثه برجست آتشی
شد موسم بهار خزان بوستان علم
بفسرد شمع محفل علم و ادب دریغ
آوخ از آن یگانه ادیب بزرگوار
علامه محقق و دانای بی قرین
بر روحه [illegible] و بر فضل مردی
در خنکسار [illegible] ز باران حکمتش
بخشنده چون سحاب و درخشان چو آفتاب
هم مجلسش خجسته و هم محضرش نکو
در کام اهل ذوق خجسته حدیث وی
از باده رحیق بیان بدیع او
تا بود بود سرخوش از آن جام [illegible]
در هر [illegible] فضلش [illegible]
او را اگر به پایه دیگران قیاس
در نامه‌ای او از فضل و برتری
وصف و [illegible] نیارد گفتن زبان من
آوخ که در فراق یک عالم [illegible]
دردا که دست مرگ بناگاه در ربود

وان نامور درخت به یکدم بسوزنید
جای گل و سمن خس و خار بردمید
وان پرشکفته گلشن دانش بپژمرید
گردون بجای [illegible] دهم ز [illegible]
کامد چو او محقق دانا کم آفرید
[illegible] فضل و دانش و غیرت هم [illegible]
گل بردمید و لاله و نسرین و شنبلید
فرخنده [illegible] و فرخ [illegible]
اخلاقش پاک و هم صحبتش لذید
[illegible] تر از نقل و از نبید
هرگان [illegible] بر کشید
[illegible]
این یک هم [illegible]
هر [illegible]
[illegible]
وصف وی [illegible]
[illegible] گسترید
هرگاه بساط فضل و کرامت [illegible]

سوزان یگانه گوهر گنجینه هنر
با اختیار [illegible] آه [illegible]
گفت ای یگانه یار [illegible]
در یتیم بودم و گشتم یتیم باز
دانم پس از تو روزگار [illegible]
زین پس بیاد روی تو در کنج محنتم
[illegible] بال [illegible] خویش

ای بوده [illegible]
به از تو [illegible]
صد سال بیش باید تا [illegible] جهان
تنها نه [illegible]
لیکن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خزان [illegible]
[illegible]
تاریخ سال [illegible]

بر خاک [illegible] حسرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بر [illegible]

[illegible]
[illegible]
پوری چو تو تواند اندر [illegible]
هرگان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دلکش بهار [illegible]
[illegible]
چون خوانم [illegible] باران [illegible]

آمد برون ز جیب کی کفت با درنگ
شد زین خبر مهر قرقی در جهان

تا بیخ ارغوان ز می با دست غنچه
دریای بحر دگر آب ماه سیه

[illegible]

تهران ـ قصر وزیر فروردین ۱۳۲۸

اتی

گویی که باز رهگذار خواهم کرد
هزار بوسه پای بجز خواهم زد
هزار رشته سیر و گوهر ز مخزن دل
به رو رسیده که به نثار پای محمد الهی
نسزد گلشن عمر از نسیب با دخوان
نقش نظاره او بر ضمیر خواهم یافت
دل شکسته و نو رسیده خو الهی الحسن گاه
ای فرخنده رحمت ز رحمت تو
برکه عهد خود به شهر خواهم گشت

نهفته راز دل از درون بیرون خواهم کرد
به ... بدلش بی قرار خواهم کرد
به دست دیده بپایش نثار خواهم کرد
و بسیاری جهان استوار خواهم کرد
بیا و روی تو ... بهار خواهم کرد
دو هم ز ... سنگسار خواهم کرد
بو عده های خوش امیدوار خواهم کرد
[illegible] اختیار خواهم کرد
تو از ... جهان اختیار خواهم کرد

[illegible]
رباعی دوبیتی چون نوبهار

تهران ـ قصر وزیر [illegible] ۴۳/۱۲/۲۶

اگر بوده بیشتر زاینده داور
ز نسل آدم چون نشد پدید کسی
بهر گروه که [illegible] گفت
دگر زاده [illegible] فرقه دگر بود
زادی [illegible] دید بامید بخت
[illegible] چنیده [illegible] قرب

که خود نزاید از جنس آدمی بو بشر
پروردگار که باشد ز دردش خبر
گزیدگان خدا و خدا [illegible] سطر
که زین سعادت حق را بود به سر
جا که [illegible] دید با عرش جوهر
فرشتگان [illegible] نوع بشر

خدای خواست که از خاک تیره آگیرد
چو با گروه ملک راز در میان ننهاد
صورت عیان رازهای پوشیده
فرشتگان [illegible] صدق جان برکف
ز نسل آدم غیر از فساد و خونریزی
چرا خدا [illegible] در [illegible]
فرشتگان را خود [illegible] عظیم بود

که حقیقه [illegible] خاک [illegible] در
[illegible] گفتند ای خالق جهان داور
[illegible] درختان و قطرهای مطر
[illegible] بسته اند کمر
[illegible] هر [illegible] دگر
که [illegible] چو گفت [illegible] داور
[illegible] حرف نظر

چو از ملک این گفتها [illegible]
قادر [illegible] بزرگان عالم [illegible]
قدم عالم هستی ز ملک تا ملکوت
[illegible] ز مقصد خواست

[illegible] بر [illegible] خالق اکبر
[illegible] آیت [illegible]
بحرت [illegible] غرق بحر فکر
[illegible] و مضطر
برگشتند [illegible]

چرا صبح ازل [illegible]
[illegible]
شنیدند گروهی ز [illegible] آدم
[illegible] برآمد [illegible]
[illegible]
چرا [illegible] بعلم بود
[illegible]

که این گروه صداقت [illegible]
فرشته را [illegible] تا بجهره [illegible]
[illegible] باید اندرز خود نگهدارد
ملک [illegible] اسرار آفرینش را
فرشته گفت که در بارگاه لاهوتی
تو خدای بزرگ آفریدگار جهان
فرشتگان را چون این خطاب [illegible] آمد
[illegible] آمد
[illegible] کرد
[illegible] بسته [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
بخشش آمد [illegible]
خدای [illegible] گذشته گذشت

[illegible] آدم
[illegible] تقدیر
[illegible] فرمان [illegible] سجده [illegible]
به سجده [illegible] شیطان
[illegible] آدم [illegible]

عجب که با زنده [illegible] خلقی زرشک
[illegible] برگ [illegible]
[illegible] خوش بدر
که [illegible] بر که [illegible] خود ز [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] شادر و [illegible]
[illegible] عدالت [illegible]
[illegible] برگ [illegible]
[illegible] زجان [illegible]
[illegible] جان بدر
[illegible] خطا [illegible]
[illegible] فرشتگان [illegible]
[illegible] گذشته [illegible]

[illegible]
[illegible] صورت خوش [illegible]
[illegible] آدم خاک [illegible]
[illegible] فرمان [illegible]
[illegible] از خاک [illegible]

[illegible] جان داور
بنده [illegible] که

پس آنگاه برآمدش صدای درنگاه … نه از عبادت خود یاد [illegible] بود

نه ارسید پس آنکه با آدم [illegible] … که دولت [illegible] کام [illegible]

هر آنچه خواهد [illegible] … ولیک باید کردن ازین درخت [illegible]

نرفت دیری که آدم فریب [illegible] … بخورد گندم و دید از خطای خود [illegible]

فرود آمد آدم ز باغ خلد برین … با گریه [illegible] اندرون [illegible]

[illegible] … از این حدیث که آدم [illegible]

ولیک [illegible] هر سال [illegible] … که شرح آن [illegible] کرد در [illegible]

برای [illegible] … هر کار [illegible] که کرد [illegible]

نخست قابیل فرزند [illegible] آدم … [illegible] هابیل را از حسد [illegible]

[illegible] امید [illegible] … جای گشت [illegible] امید نیک پدر

ز بوالبشر پسری زاد [illegible] … با مردم برادری [illegible] بشر

چو نسل آدم هر روز گشته افزون‌تر … برای [illegible] ننگ [illegible]

با [illegible] ازان [illegible] … [illegible]

برای [illegible] … [illegible]

برای [illegible] … [illegible]

بجز که [illegible] … [illegible]

نشد چو [illegible] … [illegible] دست [illegible]

ز آب [illegible] چون [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] که [illegible] … هر آنکه [illegible]

[illegible] آدم [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

ز [illegible] آدم [illegible] … [illegible]

[illegible] دنیا چون [illegible] آدم … تمام [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

اگر [illegible] … اگر [illegible]

چنین [illegible] … که [illegible]

چو دید [illegible] آدم [illegible] … تمام [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … ز [illegible]

[illegible] … [illegible] چون [illegible]

گرفت جای ژاپن چو لشکر آمریک
سپاه‌ها زنا فرسود عارض لشکر

برای آنکه دگر باره خسرو ژاپن
بچرخ بر نشود از غرور تاج بسر

کرد باید نابود قوهٔ بحریش
چنانکه زو نبماند به روزگار اثر

نبرد ناوی کش بود نام ناگویا
ز آن ژاپن چو کوه آهنین پیکر

ز بس بسنر از تن افزونش بود گنجایش
صد و شانزده بی و بسان کوه شکر

هزار کیلو متر از کرانه دریا
بزد چو رش با زدم ناو چون صرصر

شکست عارض زنگین کشته پیکر او
بسرخ رنگی تا چشم بینیش بستر

نبرد ناو چو اندر سیاه شد دریا
گزید جای ... آنکه لشکر

کی رفت که سپیده اندر گردان سپهر
سطبر مرغی پولاد و جنگ و آهن پر

ز بام بام فرشته و بجهان صرصر
ز بخود بخود رسید آسمان تندر

چو شد محاذی با ناو ... بپا
فرود آمد از دو کناره یکی آذر

خیامه گفت شد فرمی آفتاب فرود
بسر دریا از جرخ ... سطر

ز سطح دریا برشد ... بجرخ
که تیره گشت از آن چشم ... خضر

بی از ... چون ناپدید گشت بخار
نبرد ... بدریا ... ز ناو خبر

ز تف تب آتم آب گشته بود بخار
نبرد ناو ... کوه آهنین پیکر

قران بستم در عوض مدت سی سال
دوبار جنگ جهانگیر شد جنگی در

زمین ور آتش سپید[ه] داد و نشان شبه
بنام مدل نگفت که سوخت سرتاسر

بهر کجا گذری پشته پشته ... کشته
بهر طرف نگری توده توده خاکستر

به شهرهای نگارین و خرم و زیبا
که ... گذشته بودی ...

کنون نبینی زآن شهرها یکی آباد
چنانکه گویی ویران شده ز ... دیر

اگر چه صلح جا قید و شرط پذرفتند
با گریزان ... آمد ...

دل بدیده که گرت ... ببینی
... بدستم ... وزد ... دیر

نمرد باقه اگر باز جنگ یازد چنگ
بروی خاک نماند ... زنده بشر

فرشتگان اگر امروز هم فرض محال
به ... درگاه خالق اکبر

هنوز گر ببینید ای آفرینگار جهان
برادر ... آسمان ... اختر

به وقت اول ... نبینند ...
که آدمی ... چو کسی ...

کنون که ... خون بریزی ...
... خاکیان ...

تمام مردم روی زمین ... و جوان
... خون ...

... خطاب ... را
... با جدلت ...

بگو بیاید ... جهان ...
که جز ... نیست ...

نخست زجور ... اراده بجهان
... از ... اختر

منم خدای جهان آفریدگار بشر
... سر

با هر چه کرد اندر زمانه صلح و نبرد
... رانده جهان قضا و قدر

هر آنچه جز از ذکر ... مقصود خیزد دوشم

بی یاد خداوند کار آید راست

نگر گفته خداوند در کتاب مبین / بیان حکایت بری جنین پیغمبر

چو باز گشت ز نقابت بری عمرو / بدید توشی اندر غلاف مشکر

جوان بگفت فرو رفت ... / که راست ... چون نشتر

بگردوی بدرگاه ایزد داور / که ای نگارگر این نقش ... مصور

به ... ... در دل ... / با درشت اگر ظاهرست یا مضمر

... و ... ... / ~~... ... ... نظر~~

اراده تو ببدکاریا ترا رجیم

اگر نه لطف تو ... راه برد / کی ... صواب ... نشر

هرکه ... / اگر ... خطا ز نی برفت ...

تهران ۲۵ ابان ۱۳۲۴

ده جواب قطعه حضرت آقای ... که ... است

ساقی فرخنده باز آمد مرا یاد سحر / فرخ آن ساعت که دارم یاد ... سحر

... ... فرخ ایستاده سحر / بر دو آب ... ... بهزاد سحر

... ز ... چون آیت ... / ... ... ساده سحر

... ... چون ... نگار ... / ... چون ... ... ساده سحر

... ... / شد ... ... آزاده سحر

... ... فرخ ... خنده ... / ... ... ساده سحر

... ... / ... ... سحر

... آن ... که ... ... / این ... ... آباد سحر

... ... که ... ... / ... ... سحر

... ... دوستگفت / این شگفت آید که ... ... سحر

آن ... که ... ... / گوئیا ... ... داد سحر

... ... برترست / ... ... سحر

... ... دل ز شربت ... / ... ... بیاد سحر

... ... ساقی اندر ... / ... ... سحر

... ... رسید / ... ... سحر

... ... بوده است / ... ... سحر

قصه کوته کن پسر زیرا که نزد اوستاد | اندرین فصلی ندارد گفته‌ها باد پسر
فرخ این فرزانه استاد پسر شد بخ | ای زدی تو شد درتر ... بنیاد پسر
عید فرزندت مبارک باد و عزت بر تو | ... و تو ... ای خوانده ... باد پسر
... [illegible] ... دوان ... | ... [illegible] ... باد پسر

روز ۲ سوم فروردین ... و ... طهران ... [illegible]

در جواب قصیده جناب آقای فرخ که در مهرماه ۱۳۳۳ برقم آورده بود و بمطلع ذیل:

شب دراز بتلخی همی برد خوابم / که در تلاطم امواج وهم درتابم

عرض شده است.

چه سود وقت ای همنوای جانانم / زحیم خیره بپا مانده رنج و ز شتابم

کنون نه هم فراز تو که نه تب ابر / بدو بپایم و زین رنج تن بتابم

اگر نه از کدورت چرخ بود مشغول / چنانکه برف ببرند بجولان و بتابم

کنون بپایان کشت اندکی که تا دانه / [illegible]

گذشت سال و نهان گیاه ضعیف / بروز و شب بهر ز تیغ لبالبم

بکوفت چرخ و هم گرز خارا کوب / چنانکه زیست توان از تن و دل تابم

زهم گسست دراز تار و پود هستی من بود / بپای کاوان در پیشگاه عتابم

چون ز سوز دل تفته بسکه نالیدم / بهر نیاد با نی عود و چهار مضرابم

مثال چنگ و رگها چو تار و ناخن هم / فغان زندگی نیز باید سوز مضرابم

چنان ز درد و ز غم لرزه بر تنم گوئی / که درد هر سر و تن بر گیاه در آتشم

نه راست گفتم صرصر خزان و زنده بهار در / ولیک لرزد چو برگ زرد چو سیمابم

چو نیش عقرب جراره می خلد بر تن / نه آنگاه درون پر نشان و سیمابم

نه راحتی آید که روز با حیات من / نه خواب گرده دیگر چشم بیخوابم

میان قلزم ز خار بی کران / اسیر موج بلا و در این غرقابم

چگونه است که در دریای موج خیز غمی / چگونه دست کشد لحظه ای غرقابم

اگر تو ای بخندد دل پر ز درد است / ولی من تن بجا مانده زیاد است

چنان بسوزد و پر ز تشنگی ای اندر / علاج تشنگی من زاب چشمه ای نیست

بهر زمان ای دل من از دیدار ای مانده دیدگانم / دریغ عمر که بگذشت و رنگ جانم

ز آب دیده نبود گر خرمن آتش دل / گشود دل که ز غصه و رنج صد بابم

دریغ عمر که بامداد و غم بپایان شد / ز بسکه چرخ ببارید تیر بر تابم

هر ای ز عمر هشتم گر چه آن جست برج / نه کس ازین تیرهای نشانم

ندیم چو غنچه نبود بسیار لند ... / ز حیلتی که بر انگیخت چرخ لعبانم

نه برتر ز توانم که خود بلا گردانم / برفت برگ امید از نهال شادابم

نه پوشیده نباشد اندرون نه تاب دل

در دهر عمر مردگانه و چشم نجف بخت

زمان زمان بجو بهار گسیخته ابیاتم / بماند

گر ز نوگی چرخ چون پلنگ شیر شکار / گهی چو بیژن و گاهی دگر چو سهرابم

بزیر چنگ خونریزی گوئی بر دوش / گهی ز آب چو ماهی بچنگ قلابم

گهی ز بیم جان از تشنگی زبان بدهان / گهی ز غم تیر در دریده قلابم

گهی بزیر به یک سست باشد بیان / نه خون بیابد چو دل نه چشم ابی آبم

آب دیده خویش ز تلکه شستم روی / با آن همه که دیده بینه در تابم

بر وقت ساده و از عیب خیز پر روی / ز کاخ خود بر در آب رنج بر تابم

ببین چو شسته و آگشت و در کاه کو گرد

۱ - دفتر با عشق

۲ - زندان رنج

نگار گشته دارد نه چاره گر و گستر | نه کارت نه آتش دل شیر رفت چنانم

طبیب گشته مرا روزگار کج رفتار | دو چشم دیده ز خشکی [illegible] جسم

خوشی ز هیبت جانکاه بود رفته اکنون | دگر نه ناله بدل طاقت و بجان آیم

غریب بودم و کس می کرد یاد از من | غریق بودم و از دست رفته پایانم

بکار خویش فرومانده بودم و حیران | چو زرد خیره غلامی بدست جلادم

چو راه چاره ز هر سوی بسته شد ناچار | شدم ز جان تو [illegible] بسوی [illegible]

بلابه گفتم کای چاره ساز بنده نواز | بناله گفتم کای کردگار دانایم

تو دستگیر کسان فقیر از پا | بگیر دستم [illegible] زدست گردانم

تو لایق [illegible] دل شکسته [illegible] | مرا تو باید دیدن تخت [illegible]

نه آن نگار [illegible] | نه آن که [illegible]

همی بگفتم راز نهان [illegible] | همی برفت بدامن ز دیده سیلابم

عصاره!

که کج [illegible]

خوانم

زفت دیر زمانی که گشت پدید | سپید بودی [illegible] جلبابم

ز پرده آمد دستی چنان ید بیضا | زبان [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

فرزده بودی باید [illegible] درویش | که یاد [illegible] با [illegible]

[illegible] گنج شایگانی بود | [illegible]

[illegible] بود [illegible] | [illegible]

عجب [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | اگر [illegible]

تو کج بودی که بر [illegible] ره کرد [illegible]

[illegible] | [illegible]

مرا ز لطف تو [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

هزار [illegible] | [illegible]

دگر [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

اگر [illegible] | [illegible]

پنجشنبه ۲۹ مهرماه ۱۳۴۳ مطابق ۲۲ صفر ۱۳۸۴

از زبان آقای صفوت گفته شده است

گر خواند حشمت سلیمانم / صد شکر که با صفای سلمانم

تا چیز است کمش گیتی / در دیده ز برگ سبز و ریحانم

وین زندگی دو روزه فانی / پیوسته قرین یاس و حرمانم

نه طالب گنج و حشمت و جاهم / نه صاحب قصر و کاخ و ایوانم

چون گنجه کهی فقیر زندانی / با جامه ژندگی و نقصانم

با نان تهی و کوزه آبی / فارغ ز شراب و مرغ بریانم

در کلبه تنگ روز و شب دائم / مشغول مطالعه دیوانم

بر خوان کسان فرو نیارم دست / تا هست بخوان خود [illegible] نانم

در کلبه تنگ چون توانم زیست / صحبت نبود بقصر شاهانم

نه [illegible] خواجگان مباهاتم / نه [illegible] [illegible] عیانم

سینه چو بنفشه نازد و سازد / چون نازم نی بباغ و بستانم

با نکته کریم ساختی لقمان / در حکمت نه بنوکم ز لقمانم

حاجت است ترا خدای بیاست / ز حکمت آنچه گفت تدانم

در ملک عنایت خداوندی / دریای بی کرانه عرفانم

دیباچه فضل و آیت دانش / بر لوح کتاب علم و عرفانم

در انجمن ادب ادیبان را / مانند نخوران کم سلطانم

جز راستی نباشد آئینی / جز [illegible] نه شیطانم

جز بر عشق و دانش [illegible] / نه پرده حجر [illegible] نقصانم

در کلبه تنگ شدم [illegible] / ز قصر [illegible] بود [illegible]

بر فرق کمال درة التاجم / بر گردن فضل عقد مرجانم

گر قدر مرا بواجبی نشناخت / مردم دگر نه و مرد دگر سانم

در صدر نشین بزم احرارم / نشانده جهان بصف ایوانم

در عهده دودمان که ز ایام / در صدق و صفا عمید ایرانم

بر خودم به دانش و [illegible] / نی کودک جاهل دبستانم

در کشور جان ز خاک تا افلاک / هر ذره بود بزیر فرمانم

چون دست برم بکلک گوهرزای / صد گنج گهر بدفتر افشانم

در نظم دری چو حافظ و سعدی / بر حلقه شاعران ایرانم

در نطق و بلاغت و سخندانی / بیدار ضمیر ز سحبانم

در فن سخنوری بشر نیز / بالاتر ز جریر و حسانم

در شعر دری و تازی و ترکی / گسترده جهان فراخ میدانم

در محضر من هر آنکه بنشیند / بنیاد درج خیز عمانم

در درج ادب چو اختر تابان / در درج هنر چو در غلطانم

از لفظ بدیع و معنی دلکش / گسترده بود بروز و شب خوانم

خورشید صفت جهان بیاراید / هر گل که شکفت زد گلستانم

اندیشه که بسته سخن گویم / بر منطق [illegible] [illegible]

این چامه خود آنی بود روشن / بر صدق بیان زر و دیوانم

بخشوده مرا خدای بخشنده / از لطف هر آنچه گونه چنانم

این چامه شکسته بادگار بشد / گر ز عطای [illegible] [illegible]

بیدار

[illegible] مجلس [illegible] شعر [illegible]

این قطعه چند روز بعد که علیا در دیوان [illegible] بوده است

در ملک ... [illegible]
هر چند که ... [illegible]

با دولت خوبان چو ... [illegible] / با دشمن چون ... [illegible]
در کام رقیب زهر جان ... / در کام حبیب آب حیوانم
یگانه به دانش فرد عصر / در هر هنری زعیم اقرانم
همسنگ به وفا چو کوه پا بر جا / هنگام سخا چو ابر نیسانم
در دولت و فا ... عرصه ... / شیر ... [illegible] ... م
سید ان زمانه با جوانان دولت / ... به اسیری ... [illegible] ... م
با صورت خوش و نوای ... [illegible] / جان بخش تر از هزار دستانم
در علم نجوم و هیئت و حکمت / در فوق ... [illegible] ... م
القصه هر هنر که پنداری / با چون و چرا هزار چندانم
در چشم جهان چو جان ... [illegible] / در چشم جهان ... [illegible] ... م
با این همه دانش و هنر ... [illegible] / در پنجه ... [illegible] گروگانم
گه ... [illegible] / گاهی گشته ... [illegible] ... م
با ... [illegible] / از دوده ... [illegible] ... م
این ... [illegible] / ... [illegible] سلطانم
سود اگر ... [illegible] / برده ... [illegible] ... م
... [illegible] / خواهم ... [illegible] ... م
... [illegible] عجب ... / نی خود ... آب ... [illegible] ... م
گر ... [illegible] / ... [illegible] کیوانم
دیوان کنم این ... [illegible] / از ... [illegible] خدای ... [illegible] ... م

... [illegible] (pencil margin notes)

وین جرم ... [illegible] / بر ... [illegible] غضبانم
هر چند که ... [illegible] / در ... [illegible] هزارانم
... [illegible] غایت ... / ... [illegible] پنهانم
در شب ... [illegible] چو تیر ... / در دولت ... [illegible] چو تیغ ... م
هر سنگ گران که آید ... [illegible] / بر سنگ گران چو لخت سندانم
گر باز ... [illegible] / ... [illegible] ستوانم
حاشا که ز عزم خویش برگردم / ... [illegible] خصم بر گردانم
... [illegible] عزم خویشتن راسخ / چون کوه ... [illegible] ... م
... [illegible] که گویم ... / از کرده خویش پشیمانم
چون ... [illegible] / در ... [illegible] ... م
... [illegible] نگارستان / محکوم ... [illegible] ... م
گر رفت ز دولت ... [illegible] / ... [illegible] کنعانم
چون ... [illegible] دل ... / آن شعله با آب دیده ... م
طوفان بلا اگر جهان گیرد / چون ... [illegible] ثابت ... م
از آتش و آب ... [illegible] باکی / با قوت ... [illegible] ... م
آزادی ... [illegible] دیده / ... [illegible] ... م
گر ... [illegible] / ... [illegible] دستانم
شش سال ... [illegible] رقم / در آتش ... [illegible] ... م
هر ... [illegible] رانده / ... [illegible] ... م

این شهر جهان خانهٔ مردم چشم | گفتند که بر دوستانی ویرانم
با آنکه ز کار دوران فتاده دور | در ورطهٔ سهمگین بیابانم
گویند که گماشتند از هر سوی | از جمله صفت هنرور دژبانم
کس یاوری نکند نه [illegible] روزی | گفتند که نه من ز اهل قرآنم
یاران ز جهان ترک گرفتند | تا گویم چون فلان و بهمانم
امروز نگشتم که بنده | آن کس که پدید بود ز اقوامم
از خویش [illegible] وز بیگانه | [illegible] کرده نادانم
با تن نه بجویم و نه ترسانم | نه برگ و نه کیش و [illegible]
هم پرده شرع و دین [illegible] | از روی صفا کی مسلمانم
نه اهل ریا و [illegible] پرم | نه مرد فریب و مکر و دستانم
شاد آنکه [illegible] خود [illegible] | بر [illegible] و [illegible] دامانم
نه خواجه و [illegible] لشکر | نه [illegible] و [illegible] و ایمانم
پس از چه سبب چنین گرفتارم | خود نیز بجان خود پشیمانم
صد گونه هم بسر فرود آید | از گردش روزگار [illegible] آنم
گردیدم عمر خویشتن چون [illegible] | بنشسته به دیده [illegible] پیکانم
رویم گرفته گونهٔ یاقوت | از [illegible] چکیده خون ز مژگانم
فریاد که این جهان [illegible] | بگرفته بروز و شب گریبانم
آوخ که فروختند در غفلت | این ناقصان چو یوسف ارزانم
تا این همه روز و شب [illegible] | کز [illegible] خویش جدا [illegible]

بیهوده بر [illegible] رنجت بجا | کز سر بگذشت موج طوفانم
بیمارم و دل شکسته و خسته | افزوده و با طبیب و درمانم
[illegible] که این قصیدهٔ شیوا | [illegible] ز ترهات بحرانم
[illegible] قلم [illegible] | با یاری خاطر پریشانم
تا [illegible] سخن بر [illegible] گفتم | [illegible] بیهوده [illegible]
با این همه رنج و محنت و سختی | ستوار بودی عهد و پیمانم
تا خود [illegible] باقی است | از گفتهٔ خویش سر [illegible]
مردم همه کز [illegible] باشد | [illegible] جانم
[illegible] | رخشنده جهان چو گوهر کانم
[illegible] که هر ساعت | افزوده [illegible]
[illegible] | [illegible] پنهانم
[illegible] آرم | [illegible] برآنم
زین پس دگر سخن [illegible] | هر چند سخن [illegible]
از [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

این قصیده را [illegible] سال [illegible] در جواب [illegible] کرده بود گفته [illegible] ۱۳۳۵ ۱

دانی و گوشی

هر خوشی از نور دانش دل منور داشتن
راه بردن چون کلیم الله بطور معرفت
~~آتش ان [illegible]~~ [illegible]
روح را [illegible] علم و ادب
با دل [illegible] به گوش [illegible]
[illegible] نقش [illegible]
بر [illegible] آهنگ بر [illegible]
پیش [illegible] آهنی
روز و شب [illegible]
[illegible] صدق
[illegible] چون [illegible] در جهان [illegible]
آتش اندر دل زدن چون تیغ [illegible]
[illegible]
[illegible] تقدیر [illegible]
[illegible] تقدیر [illegible]
[illegible] تقدیر [illegible]
خود [illegible]
کشتهٔ خود [illegible] هر کس [illegible]

چشم جان روشنتر از خورشید [illegible] داشتن
سینه چون سینا ز نور حق منور داشتن
[illegible] داشتن
[illegible] داشتن
[illegible] داشتن
[illegible] داشتن
[illegible] داشتن
[illegible] داشتن
[illegible] داشتن
[illegible] داشتن
[illegible] داشتن
[illegible] داشتن
[illegible] داشتن
[illegible] داشتن
[illegible] داشتن
[illegible] داشتن
[illegible] داشتن
[illegible] داشتن

دگر [illegible] داشتن

نیست جز دیوانگی [illegible]
[illegible]
~~[illegible]~~
~~[illegible]~~
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
لفظ را معنی بباید ورنه [illegible]

[illegible] داشتن
[illegible] داشتن
~~[illegible] داشتن~~
~~[illegible] داشتن~~
[illegible] داشتن
[illegible] داشتن
[illegible] داشتن
[illegible] داشتن
[illegible] داشتن
[illegible] داشتن
[illegible] داشتن
[illegible] داشتن
[illegible] داشتن
[illegible] داشتن
[illegible] داشتن
[illegible] داشتن
[illegible] داشتن
[illegible] داشتن

پاسبان با مهر نه گر نیز خواهی بیان
یکی مردان خام زر [illegible] ترده
تا کی باید پرستیدن صنم را چون شمن
[illegible] دلبر تا بر ده [illegible] حکایت
دلبر نامهربان گر [illegible] سپاس
تا گردنه در شو رنج [illegible] لبنان
آفتاب [illegible] از گردون [illegible]
جنگ زن بر [illegible] که بدان [illegible]
جسته باید ریزه خوار خوان [illegible]
همچو [illegible] بودن اندر بند هم
[illegible] قصر [illegible] بود [illegible]
کشتن [illegible] کشتن جان کنی [illegible]

[illegible] تیغری گفتو

هر کسی بر خویش [illegible] دشمنی
[illegible] بزدانند [illegible] پشینه [illegible]
تا کی باید [illegible] پای [illegible] دشمنی
از چنین [illegible] صواب آن [illegible] دشمنی
[illegible] در آذر [illegible]
ننگ باشد خویش [illegible] دشمنی
[illegible] اندر [illegible] چون [illegible] دشمنی
خویش [illegible] جمع [illegible] دشمنی
[illegible] بر [illegible] دشمنی
چون [illegible] برد [illegible] دشمنی
گر [illegible] خود زد [illegible] فرد [illegible]
گر [illegible] خود [illegible] دشمنی

تهران روز شنبه ۱۱/۱۰/۱۳۳۱

در جواب قصیده جناب آقای فرخ

ربوده بود ز دل صبر یار فی زمنا | نشانده بود به تاریک خانه تنها
عقیق رنگ حجابم ببسته بود بچشم | ره نظاره بروی ستاره و بیضا
بریده ... نشیمه ... دیده راه از ره | به جوی انگه بجستند بر آن لال پرنا
سیاه بود چنانم اندرون زمین و زمان | چنان که لاله زنگی ورای ابر سیا
جهان بدیده چو دریای ژرف قیرگون | ابر نوردی و چو دریا پیش غوطه زنا
ز شب نبود در این تیرگی دیده و دل | کز این کشیده ... [illegible] (رزان)
درست حال من آنگونه بود در این حال | که روی آتش ... زده یا رزا
جان بیژن بودم به تیره چاه اسیر | ابر بگفتم یارب ... تمنا

~~بعد ... [illegible]~~ | ~~[illegible]~~

[1] رسید مژده من صبح ... انتظار گم
دگر چه ... ... و کاه ... نیفتا

چراغ ... انگه بر ... | دل شکسته ... شگفته ... نشنا
در این نظاره بودم که ناگهان از غیب | ... رخت ... شد بروی ما
رسید پیک صبح ... | هدیه ... آورد بوی ...
رسانه نامه ... سرو ... | که باد ... هزاران ...
چو نامه بستم از دست پیک با ... | ندوش ... خون ...
هزار ... گران ... | ... دیده ... در ...

[2] چو باز کردم با دست ... | ... جان ... نشا

نه ... آگاه ... چنانک | ... بر ... [illegible]
... سر ... دیدم | جان چو ... بزرگان ...
تبارک الله از آن ... که بود | ... پرنا

۳۷

بنده ... بی نقش ... بود | که ... عشق ... در ...
گوش ... گو ... ز بس ... شب | ... بود که ... شکفته ... ...
بود نقش ... گنج بود ... آور | ... و ... پرنیا
و ... شده ... فرخ ... | ... عنقا
ز ... قطره ... چون | ز ... نغمه ... خنثا
... بیان تو چون ... | اگر ... سر برآورد ...
اگر نه ... هزاد ... چرا | ... ماه ...
که دیده بود ... | ... و ...
ز ... بیان ... | ... دو ... تحف
که ... بیش ... تن ... | که ... که ... دست ...
هزار که ... فرخ ... | چو ... بود ... و ...
... خویش ... | ... و ...
دریغ ... از آن ... تو ... | با ... تو ... (با ... مسیح تو)
... که شیر ... | ... بود ... بزرگ ...
... چو ... گر ... | «... که ... »
... دست ... ره ... | «... که ... گوش ... »

تهران ... روز جمعه ۹/۱۰/۳۱

مطلع قصیده آقای فرخ
... فصاحت ... | ... بر ... گل ... ...

پیام ... [illegible] اقبال

از شاخ سرو چون بشنید بانگ گیاهان — می خواند فتح نامه [illegible] باستان

قمری چو این ترانه ز بلبل شنید گفت — ~~[illegible]~~ [illegible] [illegible] ان

[illegible] [illegible] جهان [illegible] — در [illegible] [illegible] خزان

آمد بباغ [illegible] [illegible] ز بهار — با چهره شکفته چو گل [illegible] بوستان

گیتی [illegible] [illegible] برگرفت — هر چند بود [illegible] پیر و نوجوان

[illegible] [illegible] [illegible] — بر [illegible] [illegible] [illegible] ان

باد صبا [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] ان

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] ان

هر شاخ گل [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] فروان

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] رگان

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] ران

آوای [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] ان

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] ان

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] گران

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — اقبال [illegible] [illegible] زبان

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — اقبال چون [illegible] [illegible] دان

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] ان

اقبال [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] جوان

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] ان

اقبال [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] ان

تهران — [illegible] [illegible] ۱۳۲۹

آید بسی گفتنم لیکن طرفه داستان
این داستان طرفه نه زبان داستان خاست
چون داستان سازش گرگ [illegible]
یا داستان جنگ دلیران نامدار
[illegible] داستان سام نریمان و زال زر
یا داستان بابک ساسان [illegible] شیر
یا داستان لیلی و مجنون [illegible]
یا داستان بتکده سومنات هند
ویرانه گنج باشد [illegible] سپاه
گنج [illegible] است و دگر [illegible]
این داستان طرفه [illegible] است
دیدم [illegible]
چون [illegible]
هر بیت [illegible] طرفه [illegible]
از بس [illegible] که [illegible] بود [illegible]
[illegible] نقش [illegible] دگر
این [illegible] حسینی [illegible] است

کاین داستان طرفه [illegible] آوردست [illegible]
گر دیر باز [illegible] دران
یا داستان [illegible] شیر [illegible]
یا داستان پادشهان جهانستان
یا داستان رستم و دستان [illegible]
یا داستان [illegible]
یا داستان خسرو و شیرین و کوهکن
[illegible] گنج [illegible]
[illegible] داستان
[illegible] دگر زبان
[illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible] تودهان
هر [illegible] داستان
[illegible]
[illegible]
[illegible] جهان
[illegible]

فصل خزان [illegible]
[illegible]
در چشم [illegible] خزان [illegible]
[illegible]
[illegible] خزان [illegible]
[illegible] برگهای [illegible]
هر برگ [illegible]
وین برگهای [illegible]
[illegible]
[illegible] جوان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خزان [illegible]
[illegible]
[illegible]

چونکه [illegible] جهان
[illegible] برگهای [illegible]
چونکه [illegible]
[illegible] جهان
[illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] داستان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تا چمن ز دست جنبش ... کار ... [illegible] ده ماه نوشتم در ... دگر نیست در خزان
... [illegible] ... زندگی دی بشنت ... گرد ... ز خیال
گر ... [illegible] ... جواب ... کو ... [illegible] ... هیچ ... ودل
... [illegible] ... نیخ ... گوی ای ... بر ... خزان ... تابان
گفت که ... بچشم دل رند که چشم بر خزان ... عیان
... [illegible] ... گر ... نشکند ... گمان
... [illegible] ... خواند خورشید ... [illegible]
... [illegible] ... چون ... [illegible] ... جهان
گر ... [illegible] ... کات ... [illegible] ... رسد ... دهقان
... [illegible] ... [illegible] ... زمان
... جهان عجب که گوید ... [illegible] ... خزان ...
... [illegible] ... باغ ... [illegible] ... باغ ... جان
گر ... [illegible] ... شاخ ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... ماه فروردین رسید ... [illegible]
گر ... [illegible] ... کی گنج ... [illegible] ...
... بهار خزان ... [illegible] ... [illegible]
گر ... [illegible] ... باغ ... [illegible] ... [illegible]
آن ... [illegible] ... [illegible] ... شاخ ... [illegible]

روزی ... [illegible] ... سبز ... چمن چون ... [illegible] ... [illegible]
گلهای ... [illegible] ... سر ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... ز ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... بهار ... خزان رسید ... [illegible] ... زمان
... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
... خزان ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... خزان ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... بهار ... [illegible] ... [illegible]
وصف خزان ... [illegible] ... وصف بهار ... [illegible]

مطلع دوم

دی بامداد [illegible] شد ابر بستان
آمد بباغ ترک بیرون نوبهار
[illegible] بستان [illegible]
نوروز ماه آمد با فره فرشته
ای رعد نوبهار بزن نوبت [illegible]
ساقی بیا بباده گلگون چو [illegible]
اکنون که نوروز [illegible] نوبهار
ایام عشرت [illegible] بر رسید
باد بهار خیمه زد اندر فراز کوه
از سنگ لاله سر زد و [illegible]
از کوه تا کوه [illegible]
از خنده [illegible] خوش هوا [illegible]
[illegible] ابر بهاران [illegible]
[illegible]
از بس دمیده لاله [illegible] دشت
تا شد [illegible] ابر بهار [illegible] کوه
هر صورت [illegible]
شکفته [illegible] عقیق [illegible] بهار
نقش نوبهار نگاریده [illegible]

[illegible] بستان
[illegible] آبان [illegible]
[illegible]
[illegible] بستان
ای برق [illegible] تیغ [illegible]
[illegible]
[illegible]
گیتی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گلستان
[illegible]
گلگون [illegible]
[illegible]
باد صبا [illegible]
[illegible]
[illegible]

گرفته دشت [illegible]
[illegible] چو [illegible]
[illegible]
نرگس [illegible]
[illegible]
گلزار [illegible]
[illegible] نوبهار
[illegible] صبا [illegible] باغ
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرشته
[illegible]
[illegible]
[illegible] نوبهار [illegible]
[illegible]

[illegible] کوه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible] بستان
بستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جان [illegible]

از نو و شبیه [illegible]

هر شب و روز [illegible] خزان [illegible]
[illegible]
[illegible] ورگو
گفتی ز برگ‌های خزان [illegible] آشکار
آن [illegible] که [illegible] برگ [illegible]
برگ خزان اگر [illegible] درخت
[illegible] دست [illegible] برگ‌های [illegible]
هر برگ [illegible] آشکار
[illegible] آهنگ [illegible]
آن [illegible] جهان
[illegible] جوان [illegible]
آن [illegible] رنگ‌کار
[illegible] (struck through)
[illegible] (struck through)
گر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بی [illegible] خزان [illegible]

هر دم [illegible] اوراق [illegible]ان
[illegible]ان
[illegible]ان
[illegible] دیگران [illegible]ان
[illegible] چون [illegible]ان
[illegible]ان
[illegible]ان
[illegible]ان
[illegible] بر خوان
[illegible]
[illegible]
[illegible]ان
[illegible]ان (struck through)
[illegible]ان (struck through)
[illegible] دلبران
[illegible]
[illegible]ان
[illegible] خزان
[illegible]ان

از [illegible] گنبد دوران

مطلع دوم

هر [illegible] خوش [illegible]
[illegible] دل
[illegible] خزان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خزان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هر [illegible]ان
[illegible] خزان [illegible]ان
[illegible]ان
[illegible]ان
[illegible]ان
[illegible]ان
[illegible]ان
[illegible]ان
[illegible]ان
[illegible]ان
[illegible]ان
[illegible]ان
[illegible] دریای [illegible]ان
[illegible] قطره [illegible]ان
[illegible]ان
[illegible] خورشید در قران
[illegible]

تا ترا با بهان بستاییم بیان تو

خواهم هزار در گنج بیان نثار نگار (گردد)

هر یک لبان لبت فرخار دلبند

وصف خوان بخواهی گفتن اگر گویی

.. خوان غنچه لبان گل خوش‌بختی

مقصود بر خوان ترا ان کردن فخر

در وصف تو بهار کی جای شد بدیع

تا شد کرده اند قمر ا خاطر ترند

هر گز باد خاطرت کرده دل گرد

در سایه خاطرت به درد دل ما باش

سایه خاطرت یزدان داد گر

تا بت جان به پیکر و در کالبد روان

زان غنچه به میر گل رو گهرفشان

هر یک جان شاه عنبار دقان

تو هیچ یک باقی ودرا مرج خوان

در روز سر خوش بخت فنا که شادمان

در تو بهار ریز گل فخر دهستان

خواهم کرمت زند تو جان گنج شایگان

چون تک زند [illegible] وصفی عاشقان

بر شه باد لطیفه خدایت نگاهبان

بر کام خود بسر بر جان [illegible] کامران

بر کام خود بهر در جان بخش کامران

نفثة المصدور در

بشکفته غنچه گون در جهان
نونهال دلکش باغ روان

پنج ساله دخت ایران نام من
دختر گلگون لب شیرین زبان

بود ناگه بهر دل آن شهید
بچگی ننشسته دور از با دختران

مرده سوز آن که باغ امید
بستری شد زد مرا آتش بجان

گونه آورد ضعیفش کاه باد
با این دوری کشته تر دهان

گر غنچه دانی کش اندر برم
بیکسی بوده است با دردم نگران

ور ندانی خونم جان در بی برم
[illegible] شاخ طوبی آشیان

۱ گفتمش کای عندلیب خوشنوا
چون [illegible] ز نی وز فغان

۳ گفت با این شال نور جانان [illegible]
[illegible] آدم زمین [illegible] ان

۲ چون نگینه در خنده [illegible]
در میان آتش رنگ رود ان

رفت ایران [illegible] داغ [illegible]
در [illegible] سوزان [illegible] جاودان

رنگ ایران [illegible] جان [illegible]
کم [illegible] خیز [illegible] گردان

۱۳۵۲ قمری [illegible]

بیاد دختر ایران

ای زمین جستی ز رفت [illegible]
بیچاره دختر [illegible] دختر من

لب فرو بست چو [illegible]
شد [illegible] نغمه سرا [illegible] از بر من

گفت [illegible] چو طوطی [illegible]
شد [illegible] مرغ [illegible]

[illegible] شد ز [illegible] آن [illegible]
این گناه است که هرگز نبود [illegible]

دختر [illegible] گلگون [illegible]
دور از دیده [illegible] دختر [illegible]

رنگ ایران [illegible] آتش [illegible]
سوخت [illegible] آتش غم [illegible]

آتش [illegible] آن غنچه [illegible]
رفت بر باد [illegible]

[illegible] قضا [illegible]
[illegible] قضا [illegible]

[illegible] گلزار [illegible]
که بنفشه [illegible]

[illegible] خورشید [illegible]
گوهری پاک برون آید چون گوهر من

[illegible]
[illegible] گلشن [illegible]

این عجب [illegible] که [illegible] بهاری
آه [illegible] جان [illegible]

[illegible] پایان [illegible]
وای [illegible] در من

جان فدای تو [illegible]
[illegible] من

آه [illegible] غنچه [illegible]
[illegible] من

[illegible] نرگس [illegible]
[illegible] من

[illegible] که [illegible]
[illegible] دختر [illegible] من

[illegible] تو [illegible] آتش [illegible]
[illegible] من

[illegible] سهیت
[illegible] من

[illegible] تو [illegible]
[illegible] جان [illegible] من

[illegible] گفتی
[illegible] دل [illegible] من

۱۳۵۲ [illegible]

استقبال از قطعه جناب آقای دهخدا

دوش بوم گفت (با نازی) راز دلی دانسته ای — لذت نبرد خود تن بی گفته سر بسته ای

گفت خود بنشین تا بشنوی حرفی ز خویش — همچنان نغمهٔ تخیل در [illegible] بسته ای

گفتمش از سر دوست در جهان آگاه کیست — گفت چشم اندر جهان از ماسوی بربسته ای

جایگاه عرش رحمان گفتمش اندر کجاست — گفت گر باور کنی کنج دل بشکسته ای

گفتمش نور تجلی را کجا باید گرفت — از خرابات مغان با جذبهٔ وارسته ای

گفتم این رنج جهان از [illegible] گفت — از شعلهٔ آتش دل [illegible] خسته ای

روی جانان گفتمش با پرده تو ان دید گفت — گر تو دیده از او را دیدهٔ [illegible] بشسته ای

گفتمش [illegible] گفت — بر [illegible] نگار [illegible] خسته ای (بالیه)

گفتم [illegible] طاقت [illegible] کند — سبز [illegible] گو [illegible] بسته ای

گفتمش [illegible] — گفت آه صبحگاهی از درون خسته ای

رهنمای مردم گمراه گفتم کیست گفت — عارف [illegible] شده راز درون دانسته ای

گفتم از [illegible] — گفت [illegible] رسته ای

[illegible] — گفت از خود رسته ای [illegible]

گفتمش [illegible] این گوهر یکدانه چیست — گفت [illegible] جسته ای

گفتم از [illegible] گل [illegible] — گفت [illegible] دارسته ای

عاشق [illegible] گفتم [illegible] — [illegible] دست [illegible] شسته ای

گفتمش [illegible] دیده [illegible] — گفت [illegible] بر دیده [illegible] بسته ای

[illegible] عشق [illegible] جان [illegible] — گفت از دست [illegible] رسته ای

زاهد خودبین [illegible] گفتمش چون [illegible] — گفت [illegible] بنشسته ای

گفتمش بر طریقت را نشانه چیست گفت — با کی پیوسته ای وز غیر او بگسسته ای

تبریز [illegible] ۲۲/۹/۹

روی جانان گفتمش با پرده تو ان دید گفت — گر تو دیده از او را دیدهٔ [illegible] بشسته ای

گفتمش [illegible] — گفت از دست [illegible] رسته ای

زاهد خودبین [illegible] گفتمش چون [illegible] — گفت [illegible] بنشسته ای

گفتمش بر طریقت را نشانه چیست گفت — با کی پیوسته ای وز غیر او بگسسته ای

تبریز [illegible] ۱۳۲۲/۹/۹

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ۲۲/۹/۹

ترجمه قسمتی از قصیده [illegible]

چو دیدم مردم دیوان جور از آب و هوا [illegible]
گران جنبش نمست بر انشان که هست
چرا و بیت طاق بند که آنچه بر گردن
چو اینجا که در شعب را باید خواند هر روز
چرا از خدمت مردم گمشتی در [illegible]
اگر تیغ دست ستم از کین بر آورد تیغ [illegible]
به غم دیوانه بنده را از حلقه طلعدن
بنزدم خوارد زندگی هرگز جان خوردن
گرفتار ستم بودن کار [illegible] باقی
کجا فرمان بر آزاده کس از [illegible]
شکفت آید مرا زان کس که خواهد [illegible]
بر آن [illegible] [illegible] از [illegible]
گرت باید کشیدن انتقام [illegible]
توان بابت مردان سحر کرد کشتی را
نشود [illegible] نصرت [illegible] ازو [illegible]
نه هر ساعت توان چهره [illegible]
چو فرصت [illegible] از [illegible] [illegible]
کمی سستی چو دیدی ناتوان خصم توانا را
توان باید شدن کوشا [illegible]
گمشده کین جلادان [illegible] از [illegible]

غلط ایزد نشان تدم [illegible] در دیوان
گر بر نورت [illegible] جنبنده [illegible] و [illegible]
چرا و بیت بتودن و بیمان مرد [illegible]
کی را در [illegible] تو دیگر در دل [illegible]
حقیقت بی جوانمردی که [illegible]
کز از خون [illegible] [illegible] چو [illegible]
به پاک [illegible] در [illegible] قطرهٔ باران
گرت بر ذلت و خواری [illegible] از [illegible]
که گو هرگز [illegible] گردد [illegible]
نگشت [illegible] وستم [illegible] فرمان
اگر خط [illegible] دیگر [illegible]
که گر [illegible] دیده [illegible] [illegible]
بهت باید [illegible] در [illegible] [illegible]
که عزم دست مردان بر آرد گرد از [illegible]
چنانک [illegible] [illegible] [illegible]
بباید فرصتی [illegible] در [illegible] چو [illegible]
که جز در سایه شمشیر دیگر [illegible] توان
بکوش از جان و [illegible] [illegible]
چو بو [illegible] [illegible] [illegible]
ز قید ذلت [illegible] [illegible]

اگر بایست کوشیدن با آزادی مردم
[illegible] رنگ [illegible] [illegible] [illegible]
با شد تنگ زنجیر گران بر گردن [illegible]
اگر گردد [illegible] گردن [illegible]
برادران [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
کنون باید [illegible] کوشند چون [illegible]
چو [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ازادی
شمشیر [illegible] توان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
را بند گران زنجیر آهن گوشه زندان
بی [illegible] از ان ایوان [illegible] [illegible]
[illegible] ستم ویران گردد کاخ آزادی
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] آزادی
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] استقبال
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

به غم گر [illegible] گردد [illegible] زندان
[illegible] [illegible] چهره [illegible]
چرا [illegible] دل [illegible] زندان [illegible]
نه مردم [illegible] [illegible] [illegible]
برای راحت مردم [illegible] گوشه زندان
[illegible] [illegible] [illegible]
که دست ایزد [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
که [illegible] ستم [illegible] جوان مردان
[illegible] [illegible] [illegible]
که از هر قطره [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
که [illegible] [illegible] [illegible]
که دست [illegible] [illegible]
که [illegible] [illegible] [illegible]
که [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] سایه یزدان
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

قوافی تا پدیدار نگر نباشد بیک دو	جهانی را روان شعر دیدم چو او افتاد در ایران
گیتی آباد نام و نشان از دل ملازاده	نیاید زاد اندر طن زمان حب ایران

تهران ۱۶ آبان ماه ۱۳۲۶

[illegible]

[illegible] ۱۵ [illegible] ۱۳۲۶

[illegible]

در رثاء مرحوم ادیب [illegible]

ای ابر بهمنی که به اندیشه اندری | کآشفته‌تر ز بیوه پسرمرده مادری
بنهاده سر به زانوی اندیشه غمگنی | بینی ز دست داده به کوه ایستک ناجری
درهم کشیده روی و فرو هشته لب چنانک | در جمع بی‌نوایان ناکس توانگری
چین برجبین فکنده و ترش روی و خودفروش | چون بر فراز منبر شیخ مزوری
از پای تا به سر همه در غم سرشته‌ای | سرتا به پای نیز ز اندوه مجمری
چون ساحر و شعبده با تو شعبده | هر دم بحالت دگر و شکل دیگری
گه با خود و گه چو دیوانه خوی | گه با انیس دانا چو دونی هر دری
گه همچو دیو چون پیر خزرستان زنگ بهار | گه روی در کریوه گذاری چو فرخی
گریان گهی چو دیده مجنون ز هجر یار | خندان گهی چو چهره لیلی به دلبری
گه عقد سپید بر اوج نوشی | گه جامه سیاه تنی همچو کافری
گه در هوای لشکری و گنج شایگان | گه در خیال خلوت و کنج قلندری
گاهی به پویه روی کنان همچو تندباد | گاهی به طلب کوه‌سر چو سالار لشکری
گاهی ز هم گسسته چنان پنبه زده | گاهی بهم فشرده چو کوه تناوری
گاهی اگر چگونه کنی جای در فضا | گر نیست آن چگونه هم آخرش اخگری
با چشم اشکبار رخان ماه را | با تیر جانشکار چو تو فشرده دری
چون از بتیغ کان رزی کوکگان | بر تیغ آفتاب شب رنگ اسپری

۱۰- گه صف در چو موج و خود ... زرف | گه بر دیگر چو پرنده فرخی

نکته [illegible]

نشان آن چو [illegible]

با زُفت شارند با آب تیزآخ | آخر تو چیستی که بدین‌سان مکدری
گر آذری چرا به جهان جیدوا آب | آبی اگر چرا به دل پر ز آذری
ور آب بی نار زده با آتش جفت | چون زر آب برده آتش سوزان برآوری
بیجا همی خروشی و بیهوده می‌تپی | با پای بی گریزی و بی پر همی پری
از چیست این گرستن روز و شب مگر | تیمار خوری و غم بیمار می‌خوری
دیگر تنا جوانی خم تو برو که جهید | تو بید و در دل فرده و بیهوده سپهری
هرگاه ان ترا ببیند گوید بناگزیر | ای ابر بهمنی تو مگر ابر آذری
روزی تو بهمان فرح بودی و دیده | با ابر تو بهار نمودی که مجمری
هر صبح و شام ز آه خانه‌ی تو جوشیده دود | پیوسته بود کار تو از تو گستری
دیدار تو نبود به غم جگر چون زمهر | فرخنده بود و دو فرح چون مادر پسری
اکنون چرا نبالی و بی بخردیش | گو گه که زیر بچه تنها بیکوتری
ان [illegible] شد جز بساج عید | کاچه دون چنین تنها دل دیده چادری
نی زمین سیاه جامه در [illegible] | مردگان بکار ز دیوان [illegible] ی
ما ناکه در درون تو [illegible] | کالان [illegible] چو بری
رنجی چنین [illegible] بی چرا | پیوسته [illegible] گذری
این تیره [illegible] چرا | هر دم ز تو [illegible] جنسری
داغی که در دل [illegible] پایه | در چم [illegible] عقرب جرا ده بدتری
زیرا که [illegible] | آمده که خود [illegible] دگرگشت بستری
بی‌ای [illegible] | زان [illegible] بیا دری

بعد [illegible]

بودم درین شاطره ناگاه شنیدم — زرفت [illegible] بجهان شور محشری
هرکس که آه و ناله بلند کرد ای دریغ — زان خواجه‌ای که بود دلش برج گوهری
رفت از جهان جهان بزرگی و مکرمت — برجیس اوج عزت و خورشید سروری
آن شاعر ستوده که در عرصهٔ سخن — کس را نبود جز وی یارای همسری
وانکو نه در کسی که نام دهر بسر — فرزند کم بیارد چون او شاعری
پوشید چشم از همه یاران و دوستان — رفت از جهان [illegible]
لرزید زین خبر دل خویش و [illegible] — لرزد ز شاخ برگ گل از باد صرصری
دیگر [illegible] آتش [illegible] — کز [illegible] رفت از گروه [illegible]
دردا و دردا و دریغ و حسرتا — شد زیر ابر تیره نهان مهر خاوری
چشم امید تیره شد و چشمهٔ امید — بنمرد باغ دانش و گلزار [illegible]
از آسمان علم و ادب گشت ناپدید — خورشید [illegible] و ماه هنرپروری

با آنکه جان بجسم تو [illegible] دل [illegible] — زنهار دل ببسته‌ای آن شوخ [illegible]
هر چه بهره داد بهتر از تو برگرفت — بنگر که باز عشوه ادا [illegible]
روزی گذشت [illegible] بر تخت خسروی — روزی دگر [illegible] بجای [illegible]
هرگز [illegible] نکند — گوید [illegible] اگر [illegible]
با چشم دل [illegible] بچشم سر — بر [illegible]
هرگز [illegible] ستوده کار — هرگز [illegible]
گیتی [illegible] — [illegible]

مطلع ۵

از چار جای گزارش تو [illegible] چنبری — فرو برده گشت جهان بزرگی و داوری
رفت از جهان یگانه ادیب بزرگوار — برگو هم فضیلت و عنوان رهبری
آن خواجه‌ای که [illegible] — اندر بیان [illegible] برتری
عمری بزیست [illegible] — عمری چو آفتاب بهر ذره پروری
[illegible] سال دوره آزادی وطن — گوشه [illegible]
[illegible] بود [illegible] — لیکن نه فخر [illegible] بود در شاعری
اما [illegible] ستوده بود — هر یک [illegible]
یک [illegible] گرفت [illegible] — خوشه [illegible]
هر کس [illegible] — [illegible]
[illegible] دل فریب — [illegible]
ستوده [illegible] — نغز و لطیف [illegible]
[illegible] عیب [illegible] — [illegible] چون پری
گر [illegible] — از [illegible]
تنها نه در زبان [illegible] بود استاد — [illegible] تازی [illegible]
[illegible] عنصر بود — چونانکه فرخی [illegible] عنصری
اندر [illegible] تازی [illegible] — شعر او [illegible] بحتری
[illegible] — گردی [illegible]
ای [illegible] — با [illegible]

گر نام وی سترده شد از لوح زندگی — نام نکوش چنین نبوده که بستری
تا هست از زبان وری نام در جهان — زنده است نام او همی اندر سخنوری
ای خوک گوهریست جمال در شخص هست — نیکیش عزیز دار نه گر زشت گوهری
این گوهر کیانه در این خاک هست — زنهار خود مخسب به [illegible] خنگری
بیرونی است پر شاره و گنجیست نهان — [illegible] است به کرانه و کان است گوهری

مطلع دوم

ای دهر ره نموده هنر در هنروری — ای آنکه هست تو در خور تشریف داوری
دست قضا نوشته بنام تو در ازل — منشور رهنمائی و فرمان مهستری
ای برده گوی سبق ز مردان نامور — در عرصه‌ای که قبه زند هنروری
هر گوهری که از نوک کلک تو بیرون فتد — زیبنده [illegible] برون شد به زیوری
دریای فکر را تو درخشنده گوهری — گردون قدر را تو فروزنده اختری
در گلستان خوش [illegible] نامه گل — در بوستان علم و ادب شاخ پربری
با کلک زرنگار چو خورشید زرفشان — با طبع درفشان چو دریای اخضری
از [illegible] که ترا [illegible] تمام عمر — جز راستی نبوده به دیوان داوری
تنها نه در نظارت بودی تو داد ده — پیوسته بوده تیغه تو داد گستری
[illegible] زگفت خلق حلیم و قوی — سنگین تحمل تو [illegible] چو دشت عنبری
گر خلق تنگ بوده [illegible] به روزگار — می‌گفت که خلق تنگی [illegible]
داغم نمی [illegible] ... داغم [illegible] — که از فقد تو بجان تنگ اخضری
از بهر رحلت دل یاران بیان خود — آتش همی زند تو گو خود سمندری

شگفت گر نگویمت از این کارها — زیرا انجمن حق ورا داده تو سالاری
اندر پی شنودنی را فدا بجوشش — نطق تو کرده است تا [illegible] عنبری
گر نام نیک داوران آمده در [illegible] — تو در صف نخست برآمده دفتری
در خود بخن ز نظر و گسترها دید — از خنده [illegible] تو بر تو ده گوهری
نادیده جوهری بجان با هوش کسی — بر گوهر تو که براها چه [illegible]
برگشته صبح و شفا دهد [illegible] — با دانش دادی رهبانی گری
از گوهر شرفی در نسل [illegible] — اندوده گرمی و دید ده [illegible]
با هست چندی و با عزم استوار — با پای آفتاب بر ده مشتری
ای فطرت تو در پیه [illegible] — دی گفت تو [illegible]
[illegible] تراکی چو تو باید بخشم یابی — هر کس [illegible]
گوهر بزرگ هر کسی با قدر و قیمت است — لیکن نه آن چنان که بزرگ گوهر
گر در سبیل بخند دریای بیکران — شاید نبت توانم کردن ثناگری

[illegible] دقیق
داوری
شاید تحمل

ای [illegible] روح انجمن دانش و ادب — برخیز تا بخیزد [illegible] جوش اندری
[illegible] — [illegible] رونق بازار شاعری
فرهنگ را تو بودی خود [illegible] — فرزند خود چگونه گذاری و بگذری
هر چند آفریده ز مرگت ناگزیر — لیکن نبد مرگ ترا [illegible]
مرگ [illegible] از دل [illegible] — راه [illegible] ره [illegible]
[illegible] که بود [illegible] پیش [illegible] — [illegible] بود [illegible]

نی زندگی زیبتر تو ای خو استم گرن
ز تکیه روز و شب ز شفت خوی گرتم
گو بیدی شان مه ازکی فنی سر
فغیر از بچه جبر چو اید زور جان
نی نیز ... دانم بچه بگز صبر چاره
لیکن بچه م صبر آتم بی جگ
ای دیو رگ بچه تیرت شکسته باد
بگاه ماله باید تا یام روزگار
سال بر فند لید ورد بر گرفت
ار تیزگام فنه فنی باز کشی دی
ز نسار تا غرنی از بر وی هم

روز جمعه ۱۳۲۳/۷/۲

در زندگی مو چو دیو رگ ستمگری
شه شنبلید چهره ی تا گه لاغری
یکدم صبور باش و یارام دلم گره
بیرون روی ز روزنه ی صبر و بگذری
وز صبر جست باید پیوسته یاوری
در دیبای ... وانگاه یاوری
کز تو فتاد دوزنه بلاق نخوری
و زرد نخوری چو بینی بزیسری
از درد خواهی ... گوری
تا چند بیشا ... راه خود سری
تمدن ... بر ری

نوران ...

١٢٧١

چو نگار ای دستان گلستان حسن زیبائی
چو سرو ناز در بستان رعنائی سرافرازی
مرا با یار رای آن نبود که در جنت بخرامم
مگر با تو که [illegible] ارم را [illegible]
خیال نرگس مست خیال برده بود [illegible]
سر زلف پریشانت خیالم کرده آشفته
مرا دلبستگیها شد ز تاب [illegible]
شود دور از بر و چشم شود از [illegible]
گمان کردم مگر روزی ز هجرم [illegible]
تو با این سست پیمان خود [illegible]
چو دیدم روز و شب [illegible] که با هر برگزیدی
چو تو [illegible] ایاد [illegible]
چه غم از [illegible] و آه عاشق [illegible]
زدی هر [illegible] را فراز [illegible]
دم جان برد [illegible] روان تازه [illegible]
را چو [illegible] و [illegible]

میان جمع مه‌رویان تو چون مهر عالم آرائی
چو شاخ گل به باغ [illegible] فرح‌بخش و فرح‌زائی
تو زیبا تر از آنستی که در شرح و بیان آئی
تو خورشید فروزانی [illegible]
که ابروی [illegible]
که رفت از کف عنان صبر و دل [illegible]
بیا دادا به دیدارم [illegible]
شود بیرون روان از تن [illegible]
ندانم که به مهرت خود [illegible]
یقین دارم که چون جان [illegible]
نشستم بر سر [illegible] شنیده [illegible]
چرا دائم ستمگری [illegible]
که رفت تا روز [illegible]
غم گیتی [illegible]
اگر در وقت جان دادن [illegible]
نهادم [illegible]

۱۳۳۱

هما

ترا [illegible] به زیر سر داری / کجا ز حال دل بیکسی خبر داری

هزار نکته که از فر طالع [illegible] / همای [illegible] جهان زیر پر داری

به دست آن به جهان آفتاب فیض [illegible] / [illegible] به هر [illegible] و ظفر داری

نگاه به زمزم خوش آهنگ [illegible] شیدا / نگاه [illegible] دل [illegible] شرر داری

خیال بخت تو [illegible] / ز هر خجسته [illegible] برگ و ثمر داری

نشست چو خواهم [illegible] داور / هر آنچه خواهی [illegible] بیشتر داری

تو آن [illegible] / ز هر [illegible] اثر [illegible] داری

اگر نه طبع تو [illegible] گوهر آگنده است / [illegible] داری

ز قدرت [illegible] جهان گوید / [illegible] داری

[illegible] / اگر تو [illegible] داری

[illegible] / [illegible] داری

تو آن [illegible] / [illegible] نظر داری

[illegible] / اگر نخواهی [illegible] داری

ببوی راه [illegible] / تو [illegible] داری

بشارت تو را از خود [illegible] / هر آنچه [illegible] داری

روز جمعه ۲۲ آذر ماه ۱۳۴۳

چو بنده ناصح مشفق [illegible] گری / اگر چه پرچم دولت جوان گیری

بسی وزیر توان کرد چاره تقدیر / اگر چو قارون صد گنج شایگان گیری

چو [illegible] است سرانجام [illegible] جهان / ز [illegible] اگر [illegible] جهان گیری

ز آنکه [illegible] دولت و قدرت [illegible] / [illegible] نتوان گیری

[illegible] / [illegible] جاودان گیری

مکن دریغ ز یاری افتادگان [illegible] / [illegible] زبان گیری

[illegible] / [illegible] گیری

[illegible] چرخ [illegible] / [illegible] گیری

ز بخت و قدرت پیوسته با تو گردد یار / [illegible] گیری

چو باد قهر وزد [illegible] بخت / ز اوج چرخ [illegible] گیری

[illegible] / اگر [illegible] گیری

[illegible] / [illegible] گیری

[illegible] / اگر [illegible] گیری

[illegible] / [illegible] گیری

[illegible] / [illegible] گیری

[illegible] / [illegible] گیری

[illegible] / [illegible] گیری

سنت طریق [illegible] / اگر تو [illegible] گیری

۳ / ۱۲ / ۴۲ [illegible]

۱ـ در این تاریخ [illegible]

[illegible]

در رثاء مرحوم منصور [illegible] شیری [illegible] مخلص کیا

دریای موج خون

ابر اگر چون چشم طوفان‌زای من بگریستی
آفتاب از بهر من در آتش غم سوختی
باد چون آمد مرا چون [illegible]
[illegible] روشن [illegible] گردانیدی
باد [illegible] گلزار [illegible]
[illegible] چشم [illegible] رفت
چشم [illegible] حسرت چنان گوهر [illegible]
[illegible] زندگی
[illegible] کیا [illegible] در جهان
کوه [illegible]
کوه [illegible] سهراب [illegible]
کو [illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]
گوهری از گنج ایران گم شد [illegible]

موج خون برخاستی دشت دمن بگریستی
دیده دریا گردی و بر خویشتن بگریستی
آن [illegible] که بر [illegible] بگریستی
بر سینه [illegible] دل چون [illegible] بگریستی
خواست تا خندی [illegible] بگریستی
کوه [illegible] که بر خلق چمن بگریستی
[illegible] دریای پر از موج [illegible] بگریستی
[illegible] بگریستی
[illegible] بگریستی
[illegible] بگریستی
[illegible] در دشت [illegible] بگریستی
دیده [illegible] بگریستی
[illegible] بگریستی
گر [illegible] بگریستی
[illegible] دریای [illegible] در [illegible] بگریستی

کشتی [illegible] بحر عدم
[illegible] بدی [illegible]
چون [illegible] آمد [illegible]
گر [illegible] صحرای ختن
گوهری [illegible]
[illegible] جهان کیا [illegible]
[illegible]
گر نبودی [illegible] چشم خورشید فلک
[illegible] بودی [illegible]
گر نبودی [illegible]
[illegible] که رفت
[illegible] افسرده [illegible]
[illegible] رفت [illegible]
گر [illegible]

نا [illegible] گر [illegible] بگریستی
گر [illegible] بگریستی
از [illegible] بگریستی
نافه اندر ناف آهوی ختن بگریستی
[illegible] اندر یمن بگریستی
[illegible] بگریستی
زنده [illegible] اندر قرن بگریستی
[illegible] بگریستی
[illegible] بگریستی
[illegible] بگریستی
[illegible] بگریستی
[illegible] بگریستی
[illegible] بگریستی
[illegible] بگریستی

به گو ای سر نهادی بر زانوی غم
شد بزرگ، شهان چهر زار و خرد
بر چه گردد از کفن برخیز ای [illegible]
گر بدانی که چه گفتی در پیش گور
تا چو [illegible] گر زلال شود — گر زلال
نکته گر [illegible] جلوه گلشن ای
کو فرشته [illegible] القدس
زنده بودی [illegible]
تا عجب گر ~~[illegible]~~ — در هوای این جهان بودی
گر نه غم را راه بودی [illegible]
مردم ایران [illegible]
[illegible]
در فراق [illegible] پرسی
عاشقان با شور [illegible] چشم تر — با شوریده
کوه غم را با [illegible]

خونین
با دل پر خون [illegible] بگریستی
کو [illegible] بگریستی
گر [illegible] بگریستی
[illegible] بگریستی
گر شدی [illegible] بگریستی
تا [illegible] بگریستی
همچنان [illegible] بگریستی
آنچه [illegible] بگریستی
ای [illegible] بگریستی
چون [illegible] بگریستی
[illegible] بگریستی
[illegible] بگریستی
[illegible] بگریستی
خارکن هم با [illegible] بگریستی
همچو [illegible] بگریستی

کبک در کهسار و قمری بر فراز نارون
زاغ اندر دیر نالان عارف اندر خانقاه
الغرض [illegible] شنیدی این خبر [illegible]

آهو اندر دشت و شیر اندر عرین بگریستی
برهمن بر بسته در بتخانه [illegible] بگریستی
با دل غمناک در [illegible] بگریستی

ای دریغ شیرین زبان [illegible] شاخ گل
زیر بار غم شده بالا چو [illegible] کمان
همچو زر در بوته از سوز درون بگداخته
گفتمش در صبر [illegible]
صبر را گر دست بودی [illegible]
آتش [illegible]
لب فرو بند از سخن [illegible]

از [illegible] بگریستی
همچنان [illegible] بگریستی
یا چنان شمعی که [illegible] بگریستی
گر شدی آگه ز حال [illegible] بگریستی
چاک کردی [illegible] پیرهن بگریستی
گر نه چون مجنون [illegible] بگریستی
[illegible] بگریستی

۲ بهمن ۱۳۳۳

اثر ... گوهر یکتای دانش

۱- بدون جواب

~~ماده تاریخ وفات مرحوم برادر میرزا احمدخان [illegible]~~

~~گوهر یکتای دانش جسد معرفت زاد — آنکه چون گوهری گنجینه دانش [illegible]~~

~~[illegible]~~

~~[illegible]~~

~~[illegible]~~

~~بهر تاریخ [illegible] — گوهر یکتا [illegible]~~

۱۳۳۳

ماده تاریخ وفات مرحوم برادر میرزا احمدخان [illegible]

گوهر یکتای دانش جسد معرفت زاد — آنکه چون گوهری گنجینه دانش [illegible]

مظهر صدق و صفا سرچشمه شرم و حیا — آیت جود و سخا [illegible]

بوستان علم و حکمت را گلی بالنده رو — آسمان مجد و رفعت را گلی تابنده [illegible]

تا که روی [illegible] عارف [illegible] — کاو [illegible] خوش [illegible]

چند روزی در [illegible] — چون صنوبر سر کشیده [illegible]

ناگهان گردش [illegible] — آن شقایق [illegible] صنوبر [illegible]

چون [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

بهر تاریخ [illegible] — گوهر یکتا [illegible]

بهشت [illegible] خوش است دامن صحرا و گوشهٔ چمنی — نسیم صبحدم و همنشین خوش سخنی ۱

کنار جوی و لب کشت و سایهٔ بیدی — نسیم دلکش و بوی گل و شمیم سمنی

نوای جغد و قمری ز شاخ سرو سهی — سرود سار و هزار از فراز نارونی

فروغ جام و شکر ریز چو شهد لبی — خروش چنگ و آهنگ تار و چنگ زنی

(از دیده [illegible] نگاه)

غنیمت است در این وقت خوش روزی — که یار [illegible] دوران [illegible]

دلم ز محنت هجران تنگ آمد — کجاست محرم رازی دیار [illegible]

خوشا [illegible] دلجوی [illegible] — که عشق [illegible] دل [illegible]

ربوده خواب ز چشم دیده تاب از دل — خیال نرگس [illegible]

شنیده‌ام که ز [illegible] — [illegible] بیان [illegible]

[illegible] — [illegible] دل [illegible]

[illegible] دل از [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] لب [illegible]

[illegible] — [illegible] +

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

(کار [illegible] — [illegible]) +

(مهوش)

در تاریخ روز دوشنبه ۱۵ خرداد ۱۳۳۴ = ۱۵ [illegible] ۱۳۷۴ [illegible]

در [illegible] گفته شد.

به یاد تبریز که ...

ای مسیحا نفس ای پیک سلیمانی
بال بگشای و چو سیمرغ بیفشان پر
چون خدا داده ترا پای جهان پیما
پر زنان بگذر زین ساحت آزادی
وز نسیم نفس خویش معطر کن
بیت این شهر جوان شهر دل افروزی
شهر آزادی و فیروزی و بهروزی
مرکز دایرهٔ مردی و مردانی
مرده نقش همه کوشنده و نام آور
رنج بر خود گزیننده دنیا را سند
سر نپیچنده ز کار ار برسد بر سنگ
گذرانند بکین تخت و نشید برند
با دلی پاکتر از آینه روشن
نسپارند مگر راه جوانمردی
همه در عهد و وفا ثابت و پابرجا
نرم با دوست چنان موم بر آتش
روز هیجا همه با صولت بهرامی
شیر مردانش در معرکه هیجا
نام ستارهای آور نشنیده مستی ؟

با دو بال بخش دل آویز شمیرانی
بشمیران ز چه پابسته زندانی
کن ایا باد سبکبار گران جانی
شهر تبریز فرح بخش باستانی
کز بود رایحهٔ رحمت رحمانی
که گرفته است بجوه شهرت کیهانی
شهر فرهنگ و هنرپروری و عرفانی
مدرس علم و ادب مکتب انسانی
خلف پاکی ساسانی و سامانی
گر اینه بستی و تن آسانی
ران برآرنده برون لعل بدخشانی
سنت از هیچ کس ار فی الواقع ارزانی
دور از خدعه و آلایش نفسانی
گزیننده جز آیین مسلمانی
پای برجاتر از کوه سبلانی
سخت با دشمن چون آهن سندانی
روز میدان همه با حکمت لقمانی
صف شکن هر یک چون گرد سجستانی
که چه کرد از هنر آن پهلو ساسانی

مجمع

راد مردی که به میدان هنرمندی
سوخت از آتش شمشیر شرر بارش
گر بگویش تو فرزندی گفت سپر
دگر دوران چو فرومایه شد قابل
آن ستم کرد که ناکرده شهی هرگز
نافرینده بیکه ز بیداد و رد دوباد
آتش کینش بلند قامتی از بیداد
هر کجا بود ستم پیشه کی سردار
گرد چون خار و دیو بود بیاراییده
سوی تبریز بتازند و بریزند
زن و کودک تو نگذارند ز تبریزی
پی لشکر سوی تبریز فرستاد آمد
یازده ماه دلیرانه بجنگیدند
توپ خوردند شب و روز نه تنها
تیر بر شهر بباریدی چون باران
حمله بردند بدان لشکر خونخواری
عاقبت مدار شهمت ستاری
شاد از کرده خود تخت نشیمان شد
شهر تبریز اگر تنگ شد ... مستی
در برقرار دشلاقیه گلابی کن

کم تو آن یافت برادر ایمانی
خون خورده است تو از ... بجیبیاسنی
بشنو این قصه که در بیت فرمانی:
خانه خسته باتوپ زنادانی
بعد خسرو ز آرزوی وزن جنگانی
تخت شاهی و افسر سلطانی
خواست بنیاد زین پیش بنیانی
روی برتافت ز ... سبحانی
لشکری کش ز شهری و ... دبستانی
آتشی تیزتر از شعله نیرانی
پیرمردی بود دلخفی و دبستانی
با پای همه چون غول بیابانی
شهریان با سپه پادشه جانی
بچنان تند دراندر شب ظلمانی
که همی باره اندر سر خیابانی
شهریان ... چون شیران نیستانی
بهزیمت شد آن لشکر شیطانی
لیک بدون بنخورد پشیمانی)
ای کبوتر تا فقدر که بتوانی
تا مجسم نرود دست روضه رضوانی

۱ـ گلخنی در شیلابه

باغبانا نگر و سر سبزه در خیابانش
راغبانا نگر چون باغ ارم خرم
مرغزارانش چنان شد سمرقندی
ماه مرادش از لطف بهار آگوسی
کاخ‌ها نگر بر سوی فسرده و زنده
محتشم کاخی ناگاه بچشم آید
سوی آن کاخ گذاری کن و گه دار
بام کرده در آن کاخ فرودان فر
دری این خرابه بیان خرابه رو ماند
بس در و دیش به در [illegible] و ا گهکش
ای بسی خرابه نام آور روشن دل
شکوه‌ها [illegible] دل دارم و [illegible]
رده داده که چون ایام ری تهران
[illegible] کلبهٔ تاریک و دل محزون
آمد [illegible] نیز بوده
دل افسرده به بیهوده [illegible]
[illegible] که [illegible] بخت مرا یاور
اگر این رشته گسسته نه پیوندی
[illegible] اندازه [illegible] زبان [illegible]
[illegible] نباشد [illegible]

زنگ کرده

برگی آتی ز در رحمت یزدانی
سبز و آزاسته به دهٔ نمائی
چشمه‌ها در بستر خیابان چشمهٔ حیوانی
یاد روز و روزگه عهد جنبانی
سر برافراشته بر طارم کیوانی
همچنان کاخ هایون سلیمانی
از پا تجدیده و بدر گاه بشر شانی
خوابه را دگر آشیانه رو هانی
~~[illegible]~~ وگرانه اگر خواهم
کای ترا آشنا زیر نفسی
ای که نامش حسن آمده در زاری
ب فرود بیدم از این شکوه نیم [illegible]
دارها [illegible] دیرینه
ساختم از مقدم خود خرم [illegible]
تا دل غمزده از محنت برهانی
که شود شاد و دمی [illegible] روحانی
[illegible] زاینده فراز آمد [illegible]
با خبر باش که اندر خور [illegible]
چند باشی به بیهوده [illegible]
گیتی [illegible] فرمانی

~~گفتم این [illegible]~~ [illegible]
~~[illegible]~~ در ره [illegible]
تهران روز جمعه ۱۵ ماه آبان ۱۳۳۴ = ۱۱ ربیع الاول ۱۳۷۵
[illegible] تهرانی

~~بگذر ای یار دل افسرده رخوانش~~
~~[illegible]~~ [illegible] برهمنی

گفتم [illegible] در [illegible]
[illegible] ای [illegible]
بگذر [illegible] فرو رخوانش
برگی [illegible] در ره [illegible]

چو با مردم مدارا کنی بچشم خویش ببینی
چه حاجت که برای گزیدن یار سوزندی
کی به مجلس شورای ملی نگه و بنگر
ندان محض گوهر چند بر خیلان این کوثر
به پیش اهل کی بالاتر لند به نظر فا راید
نی آنکه اگر [crossed out] کلا بود ... شان
نخستین کار شان این بود تا ملتی بنوازند
چو آمد شاه مستقر و شان ... سخن
کنون سالی ده می خواهند افزایند بر تیت
[crossed out]
امید خیر از ایشان ... جان ماند
لب نگشاده به برها فرو بنوازند ...
دست است این ... بر
مقصد نبود ... جان
کنون باید برگشتن ببوی ... اصلی

الا ای گنبد پیر شادو ... آمد
در آن شیوا ... چون ... دیدم
ندانم چرا این ... آزاده
بکن بیخ غم از دل تا زود به شاخ غم ...

دو هفت سال شد ... که در ...

به یا یکه گرداند ... نگوانه
بیا با ... برخانه
بر آن گزیده کا ... از ... ودونه
ز [crossed out] ... ستانه
بگفت ... تر از ... یانه
[crossed out] ... در خو ... سانه
بزد خوش ... بقانه
کز افزونی ... جستانه
که تا ... بیانه
[crossed out]
کز ... چو یانه
بر ... شیطانی
گفتن ... بیا بانه
... چو ... نه
... نه

چرا افسرده ... گلستان در ... آیانه
برانیم ... شاخ بید ... ظرفانه
زور ... بر کفا نه
وگرنه ... غم گر ... نه

بیا ساقی بیا در ساغری ران راح ریحانه
زبس نو پرنده برگرد مخ از هر سو سیاه و غم
[crossed out] و اندوه [crossed out] [1]
چو کوته ماند دست ...
نشاید بیش از این خود را بدین رنج و غم کردن
جهان پر سنگ غم شد که یاد در چنین روزی
شب و روزم قرین رنج گشته است و ... غم
بیا ساقی ... غم ... آتش
چو باک ... افسونگر
فراز و شیب گیتی ... پای خویش پیمودم
کسی باید که سر بر آستان بندگی ساید
... انسانی کجا گردد کسی آنکه
... حکیمانه
چو ... آهنی ...
اگر ... این ...
برای ... نبود ز خود ...
بر آن بودم که شاید ... مردم
در ... هر کجا رفتم ندیدم جز گروهی کم
... که ... بیگانه

که تا یکدم بر آساید دل از تشویش جسمانه
که از ... امید ... بیدانه
بچشم ... روشن چون شب ...
ز لوح دل بباید شست نقش ... طولانه
که شاخ غم نیارد بار جز بار پشیمانه
که جز جام جمشیدی ... گمانه
نبود ای کاش چونین زندگانه ...
بیار آن آب آتش گون بیار آن راح ریحانه
که ... باین ...
ندیدم ... آسوده ...
هر آنکو ... پیشانه
که جا کرده است ...
تو اندر این ...
چه سودی ...
...
زنده ...
...
که تا ...
... که ...

1– ... اندوه ...

بهسنگ رخول هم ز شیر گهر خط
۲ سهر بس کن چو بی تازی پایی روان گردنگی
۱ سپهر نظم را گر تا توان ماننده بتاره
لب از گفتار بربند و طب ... مهرخ
چاره خرم و خندان ...

نگاه مستوی بهر له فخرالدین گرگانه
بیان به کوشش هجرت آب عنبر شانه
نام ایزد تو بر جسم سخن مهر درخشانه
بود بسیار گفتن خوده دیگر چهره نقشانه
بیان گفتن و تابان که هر از هر تابانه

جدا از خود چنین بود دست لرزان آیین
چو خوابی چهره شاداب حسینی با لب خندان
بی خشنودی دلش هر چه تو خواهی بهر خود
شد غمگین به همه خود گرد ندر وفا یاران
نه هر کس می تواند بر دو دو نی محضر چمان
نه کار هر کسی باشد سپردن راه جنباری
الا ای خوان گنج گهر زای سخن کز تو
ترا سحر آفرین کلک است چون گردد سخن برا
نی سحر آفرین کلکت چو ساز نغمه آغاز
تو ای شیرین زبان آن حبر شیدا که شد
نشان مردی زادم گیا دیده کس هرگز
تو ای آن که تا نو عرصه سخن بر سیده
ز شهرت نی شگفت ار شد زبان پارسی بگیسی
تو ای خاقانی چون مرد ای بند گشوده سخن
جمال شعر شد روشن ز نیروی کمال تو
اگر شعر دل افروز تو دیدی می بیشتر بودی
اگر بوی نشنیدی رنگ آگین کلام تو
نخ نیرو از ذه شیر ترگش نخت و نود رت
ز نظم و نثر شیرینت چگونم راز گویی بسیم
گهر نایاب خواب شعر تو تیغ نیرو زنی

کر با زادگان دوم بداو بزد زنانه
باید گرد هم از چهره ات طریف حسینه
بیراد آنکه می خواهد بهر نفس روان سینه
عجب نبود دیار ران پای پست بسیانه
نه هر سنگی بود همسنگ با یاقوت رمانه
نه با آب هر رودی بشد دل لاف گستر انه
شد امیدوار و قرو دیوان پر از لولوی غلطانه
لرزه خرم شود جانها چو گشت لذا زینسانه
زنده زنگ غم از دل با آهنگ شیرانه
کنی شیرین دهان تلخکامان لذ خوش الحانه
زبان فارسی با قدر و دعوی لحیانه
که برده گوی سبقت از شاعران فخر ایرانه
+ تو ای فرزانه فرد هر سخنگوی خراسانه
شنیده گفته و شیدا چنان سعود و خاقانه
نه تنها زان دو بیتی نزند سپا سیمه
نبایدی بشر خویشتن خواجوی کرمانه
ز تو به تو به سیکویی ایزد الدین ادیبانه
اگر گوینده خود به شعر ابیر ردی و کلمانه
زبانی خانه گوید فرود ما از گسترانه
گفته تمام شعر از هر خوانه فرا انسانه

داغ +

+ منظور آن جناب است از الدین گرگانی است
که در دیوان نظم و نثر در دیوان خاقانی

در سال ۱۳۳۲

آقای [illegible] برای تبریک عید کارت با نقش چاپ کرده و به بعضی از دوستان فرستاده بود یا محول الحول و الاحوال ...

در جواب این قطعه را گفتم

ای خداوند بی نظیر و همال — از تو [illegible] و جلال

ای منزه ز کم و کیف و قیاس — ای بری از شبیه و جفت و مثال

ای به درگه تو قبله دیده و دل — ای به کف تو گردش مه و سال

خواهم از درگهت چنان بخشی — بحق دعوت محمد و آل

کاندرین سال بازگردانی — حال ما را به احسن الحال

۱۳ فروردین ماه ۱۳۳۲

تهران - [illegible]

سال ۱۳۳۲

[illegible] . . .

در جواب [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

۱۳ فروردین ۱۳۳۲

[illegible]

٧٧٨٩
―――――
٩٢٩٨٨

١٨

٩٨٧٧
___
٨٨٩٤٩